أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدى الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادىَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

اما بعد، در درس یازدهم از دروس سیرت نبوی عهد مدنی دوره ای فتح و تمکین هستیم. در درس گذشته در باره ای لحظه ای از مهم ترین لحظات تاریخ دعوت اسلامی، بلکه تاریخ زمین صحبت نمودیم، وقتیکه رسول الله فاتحانه، عزیز و منتصر به مکه داخل شدند (ص). و طوریکه می دانید با ده هزار از اصحاب خود رضی الله عنهم داخل شدند.

و طوریکه ذکر نمودیم در مکه با مقاومتی روبرو نشدند جز از یك منطقه، و فرقه ای خالد بن ولید توانست این مقاومت را در لحظات از بین ببرد، و در کمتر از یك روز از فتح آن، مکه تحت حکم مسلمانان قرار گرفت. و رسول الله (ص) با مَوکب و صفوف منظم و با شکوه به صحن کعبه داخل شدند. و همین که به کعبه ای مکرمه داخل شدند، اولین کاری را که کردند (ص)، شروع نمودند به شکستاندن بت ها. بت های بسیار زیادی در اطراف کعبه بود، نه تنها هُبَل، بلکه در اطراف کعبه سه صد و شصت بت بود. تصور کنید. سه صد و شصت بت کعبه را احاطه کرده بود. بالای کعبه و داخل کعبه و اطراف کعبه، آن بغیر از بت بزرگ شان هُبَل بود. رسول الله (ص) و صحابه (رض) شروع نمودند به شکستاندن آنها.

و طبعاً این کار باید توجه ما را جلب نماید. بعد از بیست و یك سال صبر، حالا رسول الله (ص) می توانند بت ها را بشکنند. برای سیزده سال متواتر در دوره ای مکه ای مکرمه (ص) به دور کعبه طواف می کردند، و یکبار هم در شکستاندن یك بتی فکر نکردند. و تنها یکسال قبل در عمره ای قضاء بر آن طواف می کردند. و همچنان برای لحظه ای در شکستن بت واحدی از این بت ها فکر نکردند.

و این مقارنه و مقایسه بین دو موقف ها، از ما به وقفه ای احتیاج دارد. در اول رسول (ص) برای بیست و یك سال صبر کردند. حالا یك لحظه هم صبر کرده نمی توانند. یعنی نمازی نخواندند، با مردم صحبتی نکردند، هیچ چیزی نکردند قبل از اینکه بت ها را بشکنند. فقه واقع بین بودن نزد رسول (ص) در شکستن بت ها. و وقتیکه سیرت رسول الله (ص) را می خوانیم باید به اعمالی که رسول الله (ص) انجام می دهند اهتمام

خاصی بدهیم. به این معنا که اگر ایشان چیزی را شروع نمودند، از ایشان مقصود همان است. هر قدم از قدم های رسول (ص) در پیروی از وحی است، و در آن رعایت کامل (یعنی نظارت و باز پرسی) کامل از جانب رب العالمین است سبحانه و تعالی. و آن شریعت است برای مسلمانان.

حالا رسول الله (ص) یك دقیقه در وجود داشتن یك بت هم که بجای الله سبحانه و تعالی پرستش شود صبر کرده نمی توانند. آن چیزیست که به فقه موازنات، و فقه واقع بین بودن، و فقه دفع کردن ضرر بزرگتر را از دو ضرر ها، و جلب کردن منفعت بزرگتر را از دو منفعت ها مسماء است. اگر رسول الله (ص) این بت ها را در دوره مکه ای مکرمه می شکستاندند، دنیا بر ضد شان بلند می شد و آنها را از مکه ای مکرمه بکلی ریشه کن می کردند. اما حالا، و بعد از اینکه رسول الله (ص) حکمران مکه ای مکرمه و اجزای بسیار بزرگی از جزیره ای عربی، و دارای چنین قدرتی شده اند، بر موجودیت چنین مُنکَر شرم آوری مانند پرستش بت بجای الله عز و جل صبر نکردند.

پس تمام بت ها را شکستاندند. و در حالیکه آنها را می شکستاندند می گفتند: (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) آمد دین حق و نابود شد دین باطل هر آئینه باطل نابود شونده است [الإسراء: ٨].

و همچنان شکستن بت ها طرح سیاسی عالی هم بود. این طرح تمام معنویات مردم مکه را شکستاند. نمی گویم برای ده ها سال، بلکه برای صد ها سال این بت ها بجای الله عز و جل در داخل مکه ای مکرمه پرستش می شدند. نسل ها بعد از نسل ها این بت ها را پرستش می کردند.

حالا این بت ها شکستانده می شوند. و همه در داخل شان عقیده داشتند که رسول الله (ص) به ضرری یا بدی مصاب می شوند بخاطریکه این کار را کردند، و بآنهم به ایشان چیزی اتفاق نافتاد. و به لشکر اسلام بطور کامل چیزی اتفاق نافتاد، و حقیقت بطور واضح در مقابل چشمان مشرکین ظاهر شد که در تمام این سال ها، آنها در گمراهی آشکار بودند.

پس طرح شکستاندن بت ها برای شکستن معنویات کفار قریشی ها بسیار عالی بود. بعد از شکستاندن این بت ها، تمام قدرت شان از بین رفت و امید مقاومت را بکلی از دست دادند. و رسول الله (ص) به شکستن بت ها در مکه ای مکرمه اکتفاء نکردند. بلکه بر شکستن تمام بت ها در مناطق اطراف مکه ای مکرمه حفاظت نمودند. و می دانید که مردم مکه بت های بسیار زیادی را پرستش می کردند. از آنها بعضی در

داخل مکه بود، و بعضی هم در خارج مکه بود. پس (ص) سریه ای را به قیادت خالد بن الولید (رض) برای شکستن عُزّه فرستادند. و می دانید که عُزّه از بزرگترین بت ها بود که بجای الله عز و جل پرستش می شد. پس خالد بن الولید با سریه ای رفت و واقعاً آن بت بزرگ عُزّه را شکستاند.

و سریه ای سعد بن زید (رض) را برای شکستن بت مَناة فرستادند. و آنهم از مشهور ترین بت های عرب بود. و سریه ای را به قیادت عمرو بن العاص برای هدم بت صُواع فرستادند. و آنهم نزد عرب از بت های مشهور بود.

پس رسول الله (ص) هُبَل را خود شان در صحن کعبه شکستاندند. و خالد بن الولید را برای شکستن عُزه فرستادند، و سعد بن زید را برای شکستن مِناة، و عمرو بن العاص را برای شکستن صُواع فرستادند. خوب، کدام بت ها باقی ماند؟ طبعاً بت مشهوری از بت های عرب باقی ماند، و آن بت لات بود. و این بت لات در شهر طائف نزد قبیله ای ثقیف بود. و آن از بزرگترین بت های عرب بود. و شکستانده نشد تا بعد از اسلام آوردن ثقیف در سال نهم هجری.

پس رسول الله (ص) تمام بت های بزرگی را که میتوانستند در آنوقت بشکنانند شکستاندند، چه در داخل مکه، و چه مناطقی که در اطراف مکه بود. و بآن طوریکه ذکر نمودیم تمام معنویات قریش شکست و امید مقاومت در ایشان از بین رفت. پس طرح اولی را که رسول الله (ص) عملی نمودند، شکستاندن بت ها در کعبه و اطراف آن بود.

حکمت رسول (ص) در تأذین (یعنی آذان دادن) بلال (رض) از بالای کعبه

طرح دوم بسیار زیاد مهم بود، و آن معنای بسیار مهمی را در آنوقت برای قریش تعلیم می داد، تا بر حقیقت اسلام معرفت حاصل کنند. و اینکه الله عز و جل کسی را که به این دین انتما داشته باشد، با صرف نظر از جنس او و رنگ او و قبیله ای او یا هر چیز دیگر، او را عزت می دهد. و کسی که به اسلام انتما نماید عزیز است، و کسیکه به آن انتما نداشته باشد ذلیل می باشد. و مشرکین اهل قریش در آنروز آنرا با چشمان خود دیدند.

رسول الله (ص) بلال (رض) را ندا نمودند، و از او خواستند تا بر سر کعبه بالا شود و برای نماز آذان بدهد. و این بار دوم بود که رسول الله (ص) اینکار را کردند. از بلال خواستند تا در عمره ای قضاء از بالای کعبه

آذان بدهد. و حالا از بلال می خواهند که همان کار راکند. بلال (رض) بالای با شرف ترین محل، بالای کعبه، بیت الحرام بالا شود، تا برای الله عز و جل آذان را بلند کند. اللهُ أكبر، اللهُ أكبر، تا آخر آذان.

و طبعاً همه ای ما خاطرات بلال (رض) را بیاد داریم وقتیکه در مکه تعذیب می شد و می گفت أحَدٌ أحد. در آنوقت آنرا آهسته می گفت که غیر از عذاب کنندگانش دیگری آنرا نمی شنید. اما حالا با آن به هرطرف مکه ای مکرمه فریاد می زند، و همه مسلمان شان و مشرك شان به او گوش می دهند (رض).

و این امر طوریکه ذکر نمودیم شدید ترین أثر را بالای مشرکین داشت. و دلیل آن چیزیست که بین ابی سفیان بن حرب و عَتّاب بن أَسید، و و حارث بن هشام اتفاق افتاد بطور مثال.

این سه نفر در محوطه ای کعبه بودند و به آذان بلال گوش می دادند. طبعاً ابو سفیان قبلاً اسلام خود را اعلان کرده بود. لاکن عَتّاب بن أَسید از جوانان قریش بود، بیست و دو سال عمر داشت، و هنوز هم مشرك بود، و الحارث بن هشام هم هنوز مشرك است، و او برادر ابی جهل است. یعنی یکی از بزرگان زعما در مکه ای مکرمه، و یکی از زعمای بنی مخزوم است.

پس عَتّاب در تعلیق آذان بلال (رض) از بالای کعبه گفت: الله به أسید کرم کرده است (یعنی به پدرش أسید) که این را نمی شنود، چیزی که او را در غضب می آورد، آیا محمد غیر از این زاغ سیاه مؤذن دیگری نمی یافت؟

پس الحارث بن هشام گفت: أما والله لو أعلمُ أنه مُحَق لاتبعتُه. اما والله اگر بدانم که او بر حق است از او متابعت خواهم کرد. پس سبحان الله، ابو سفیان گفت: من چیزی نمی گویم، اگر حرف بزنم، اگر در باره ای این حَصَى (یعنی سنگچل) هم حرف بزنم برایش خبر داده می شود. یعنی خلاص، درك کرد که رسول الله (ص) نبی هستند، و موضوع از طریق وحی برایشان خواهد رسید.

پس بعد از این کلمات نزد شان آمدند (ص)، و گفتند: "قَدْ عَلِمْتُ الَّذِي قُلْتُمْ". "دانستم آنچه را که گفتید" بعداً برایشان ذکر نمودند، فلان، تو اینرا و اینرا گفتی، و اما تو او فلان، اینرا و آنرا گفتی. پس ابو سفیان گفت: اما من یا رسول الله، چیزی نگفته ام. پس خندیدند (ص)، و الحارث و عَتّاب گفتند: نشهد أنك رسول الله، ما اطَّلع على هذا أحد فنقول أخبرك [١]. شهادت می دهیم که تو رسول الله هستی، هیچ کس از این اطلاع ندارد تا بگوئیم که به شما خبر داده است. و سبحان الله براستی در این موقف عظیم مسلمان شدند.

بعض کسان از بنی سعید بن العاص وقتیکه بلال (رض) را دیدند که بالای کعبه آذان می دهد، گفتند الله بر سعید کرم نمود که روحش را قبض کرد قبل از اینکه صدای این سیاه را از بالای کعبه بشنود. و مردی از قریش به الحارث بن هشام گفت: آیا به این برده نمی بینی که به کجا بالا شده است؟ پس الحارث بن هشام در جوابش گفت: دعه؛ فإن یکن الله یکرهه فسیغیِّره [۲]. بگذارش، اگر الله از او کراهیت داشته باشد، او را تغییر خواهد داد. طبعاً معتقد هستم که این کلام را بعد از اینکه مسلمان شده بود گفت (رض)، و لاکن آن در ابتداء اسلامش بود.

ابو محذوره اسلام خود را اعلان می کند

و بعض جوانان قریش برای استهزاء تقلید آواز بلال را می کردند، تا اینکه یکی از جوانان قریش که اسمش ابو مَحذوره الجُمَحي بود، آنرا تقلید کرد. و این ابو محذوره سبحان الله، شانزده سال عمر داشت، لاکن صدایش بسیار زیبا بود. صدایش از بهترین صدا های قریش بود.

پس وقتیکه برای استهزاء صدای خود را در آذان دادن بلند کرد، رسول الله (ص) آنرا شنیدند. پس طاقتی را که در داخل مکه موجود بود کشف نمودند سبحان الله، امر بسیار عجیبی است. پس آن جوان را ندا نمودند و او نزد ایشان رفت (ص) و بکلی فکر می کرد که کشته خواهد شد، بخاطریکه بالای آذان ریشخند و استهزاء کرده است.

پس رسول الله (ص) دستان شریف خود را به سینه و ناصیه (یعنی موی پیشانی) اش کشیدند. پس ابو محذوره گفت: فامتلأ قلبي –والله– إيمانًا ويقينًا، وعلمت أنه رسول الله [۳]. والله قلبم از ایمان و یقین مملوء شد، و دانستم که ایشان رسول الله هستند.

پس بعد از اینکه این جوان اسلام آورد، رسول الله (ص) آذان را به او تعلیم دادند، و بعد از برگشت رسول الله (ص) و بلال به مدینه ای منوره، او مؤذن اهل مکه شد. و ابو محذوره و بعد از مرگ اش اولاده ابی محذوره برای مدت طویلی از زمان مؤذن باقی ماندند. پس با این آذان، رسول الله (ص) واقعاً برای قریش واضح ساختند که الله هرکسی را بخواهد عزت می دهد و هرکسی را که بخواهد ذلیل می سازد. و عزت حقیقی نیست الا با اسلام. این چنین فهمیدند قریشی ها در آن موقف عظیم.

حکمت رسول (ص) در احکام طرح ریزی برای فتح مکه

پس فتح با جنگ عسکری، و جنگ سیاسی، و جنگ معنوی اتمام یافت. و رسول الله (ص) تمام این امور را به خوبی تام انجام دادند. در جنگ عسکری، آمادگی شان برای لشکر بسیار زیاد قوی بود. طرح ثابتی را وضع نموده بودند. تا اندازه ای توانائی در خفا پیشروی نمودند تا که به بُعد بیست دو کیلو متری مکه ای مکرمه رسیدند بدون اینکه قریش بدانند.

و جنگ سیاسی عالی را عملی نمودند وقتیکه زعیم مکه ابو سفیان را بیطرف ساختند، بلکه در منع کردن قریش از مقاومت، در وقت دخول لشکر مسلمان به مکه ای مکرمه، از او به نفع مسلمانان استفاده نمودند. بعداً جنگ معنوی را با تمام تفصیلات آن اجرا نمودند. ابتداءً با ظاهر نمودن تعداد بزرگی از لشکر اسلام را، و روشن کردن مشعل ها، و وادار نمودن ابی سفیان به دیدن لشکر اسلامی و قبائل متعدد در آن، شکستن بت ها و آذان بلال، تمام این همه در هم کوبیدن معنویات قریش بود تا تمام مقاومت شان را از بین ببرند.

در حقیقت آمادگی قابل تحسین و ماهرانه و حکیمانه ای بود. و به ما ابراز می کند که چطور رسول الله (ص) واقعاً قیادت و نبوت را یکجا نموده بودند.

رسول (ص) مثالی از وفاء را نشان می دهند

علی الرغم این همه، با این همه آمادگی ها در فتح مکه اکتفاء نکردند. بلکه به وسیله ای مراجعه نمودند که بصفت عام بسیار کم زعیمی از زعمای دنیا بآن مراجعه می کنند. و آن وسیله ای بدست آوردن قلب های مردمانی بود که سر زمین شان حالا بدستان رسول (ص) فتح می شود.

طبعاً رسول (ص) می دانستند که چقدر قهر و حِقد و حسد در داخل مردم برای کسانی است که سر زمین شان را اشغال نموده اند. چه آن اشغالگر از اشراف زادگان باشد یا غیر از آن. لاکن جنگ طویلی بین شان و بین رسول الله (ص) بود. و رسول الله (ص) می دانستند که چه در داخل شان است. از اینرو می خواستند (ص) تا قلب هایشان را الفت بدهند.

چه کردند. قبل از این دیدیم که رسول الله (ص) قلب ابی سفیان را با دادن فخر الفت دادند. و ابو سفیان طوریکه ذکر کردیم زعیم قبیله ای بنی أمیه است. بنی أمیه قبیله ای بزرگی در قریش است. پس رسول الله (ص) قلب کسی از بزرگترین قبائل قریشی را در داخل مکه ای مکرمه الفت دادند. بعداً رسول الله (ص) قلب قبیله ای بزرگ دیگری را الفت می بخشند. و آن موقفی بود که وقتیکه به کعبه ای مکرمه داخل شدند، و در آن

نماز خواندند، بعداً خارج شدند و عثمان بن طلحه (رض) را صدا کردند. عثمان بن طلحه طوریکه می دانید در اوائل سال هشتم هجری چند ماه محدودی قبل از فتح مکه با عمرو بن العاص و خالد بن الولید اسلام آورد. عثمان بن طلحه طوریکه می دانید از بنی عبدِالدار بود. و بنی عبدِالدار هم از بزرگترین قبائل قریشی بودند. و اجداد شان شرف بزرگی را داشتند و آن بدست داشتن کلید های کعبه بود برای سال های طولانی. پس رسول (ص) عثمان بن طلحه (رض) را صدا کردند، و از او خواستند تا کلید کعبه را بیآورد.

و همه فکر می کردند که رسول الله (ص) کلید کعبه را از او خواهند گرفت تا آنرا به یکی از عقارب خود از بنی هاشم بدهند. بلکه علی بن ابی طالب (رض) به صراحت آنرا طلب نمود. طلب نمود تا کلید کعبه بر شرف بنی هاشم ضمیمه داده شود، چون سقایه و حجابت (یعنی آب رسانی و رهنمائی کردن) نزد آنهاست پس کلید کعبه هم نزد آنها باشد. پس آن شرف عصر ها خواهد بود.

لاکن رسول الله (ص) کلید را گرفتند، و آنرا در دست عثمان بن طلحه (رض) گذاشتند. و این کلام در منتهای عظمت و حکمت بود. و بخاطریکه اندازه ای عظمت و حکمت را بدانیم، مراجعه می کنیم به واقعه ایکه به رسول الله (ص) قبل از اینکه هجرت کنند در مکه ای مکرمه رخ داده بود. و در آنروز این عثمان بن طلحه کافر بود.

بین ایشان و عثمان بن طلحه گفتگو شد، و رسول الله (ص) از او خواستند تا کلید کعبه را برایشان بدهد تا به کعبه داخل شوند لاکن عثمان بن طلحه رد کرد. پس رسول الله (ص) گفتند: "يَا عُثْمَانُ، لَعَلَّكَ تَرَى هَذَا الْمِفْتَاحَ يَوْمًا بِيَدِي أَضَعُهُ حَيْثُ شِئْتُ". "او عثمان، شاید این کلید را روزی در دستم ببینی که هر جائیکه بخواهم آنرا بگذارم" سبحان الله. پس عثمان گفت: لقد هلكت قريش يومئذٍ وذَلَّت. در آنروز قریش هلاك خواهند شد و ذلیل خواهند شد. پس گفتند (ص): "بَلْ عَمَرَتْ وَعَزَّتْ يَوْمَئِذٍ"[۴]. بلکه آباد خواهند شد و عزیز خواهند شد در آنروز.

و روز ها گذشت، سبحان الله. و رسول الله (ص) فاتحانه به مکه ای مکرمه آمدند. و کلید را خواستند. و طبعاً عثمان بن طلحه، بدون تردد کلید را آورد. او حالا از صحابه و مؤمنین بررة (یعنی صادق) شده است. پس کلید را آورد و به دست رسول الله (ص) گذاشت. و فکر می کرد که امر به جائی خواهد کشید که رسول (ص) آنرا گفته بودند. و کلید را به انسانی غیر از او خواهند داد. پس رسول الله (ص) کلید را دو باره بر دست عثمان بن طلحه گذاشتند و گفتند: "هَاكَ مِفْتَاحُكَ يَا عُثْمَانُ، الْيَوْمُ يَوْمُ بِرٍّ وَوَفَاءٍ، خُذُوهَا خَالِدَةً تَالِدَةً،

لاَ يَنْزِعُهَا مِنْكُمْ إِلاَّ ظَالِمٌ"[٥]. این است کلیدت یا عثمان، امروز روز وفاء است، برای همیشه و تالدة (یعنی میراثی) آنرا بگیرید، از شما آنرا نخواهد گرفت جز از ظالمی.

و سبحان الله کلید نزد بنی عبدِالدار باقی ماند و تا به حال با کلام رسول الله (ص) که گفتند: آنرا بگیرید برای همیشه و میراثی. و این واقعه یکی از زیباترین واقعاتی بود که رسول الله (ص) در آن قلوب تمام بنی عبدالدار را کسب نمودند. بنو عبدالدار احساس نمودند که رسول الله (ص) هر که را مقامش را می دهند. و به فخری که بران بودند باقی خواهند ماند. پس قبل از این قلوب بنی أمیه را کسب نمودند، و حالا قلوب بنی عبدالدار را کسب نمودند.

عفو کردن اهل مکه

بعد از آن چه کردند (ص)؟ کاری را کردند که واقعاً نا ممکن است در هر دوره ای از تاریخ دولتی پیدا شود که با دولت دیگری جنگ کرده باشد، ولو برای یکروز و نه برای سال ها، و این کار را کند. در آنروز رسول الله (ص) در صحن کعبه ایستاد شدند، و به تمام مردم مکه ندا نمودند تا به کعبه بیآیند. و همه آمدند، و طبعاً همه ایشان در حالت بحرانی قرار داشتند.

بعد از نبرد طویل و آزار رسول الله (ص) و مساده ره ای دارائی و جای، و قتل بعض اصحاب شان، و قمچین زدن ها و تعذیب نمودن ها و غیر آن از اموریکه همه ای ما آن را می دانیم، و در دوره ای مکه بسیار آنرا تفصیل نمودیم، و آنرا در جنگ های پی در پی بین مسلمانان و مشرکین تفصیل نمودیم، بعد از تمام این همه تاریخ طویل رنج توسط اهل مکه، رسول الله (ص) از آنها سوال واحدی و بسیطی را پرسیدند: "مَا تَظُنُّونَ أَنِّي فَاعِلٌ بِكُمْ؟". فکر می کنید من به شما چه می کنم؟

پس عکس العمل ایشان در مقابل تمام آنچه که در طول این همه سال ها در حق ایشان و اصحاب شان کرده بودند چه خواهد بود؟ بسیار زیاد طبیعی است که تمام این مردم را اسیر و غنیمت بگیرند. این یك فتح عسکری است. به قوت خود به مکه ای مکرمه با ده هزار جنگجو داخل شدند (ص). پس در عُرف عرب و عُرف تمام عالم قابل قبول می بود اگر آنها را اسیر می گرفتند و اموال شان را غنیمت می گرفتند.

لاکن سبحان الله نقطه ای دید رسول الله (ص) بسیار واضح بود. به مکه داخل نشدند تا مردم اش را هلاك نمایند. و سر زمینی را فتح نکردند، چه مکه باشد یا غیر آن، تا اهل اش را هلاك نمایند. بلکه دائماً بر اسلام آوردن شان حرص داشتند. و اسلام آوردن یکنفر نزد شان محبوب تر از تمام اموال دنیا بود. رسول الله (ص)

دیدند که قدرت مکه از هم پاشیده شده است. و دیدند که بت هایشان شکست. و در اسلام آوردن شان بسیار امید وار شده بودند. بسیار زیاد به اسلام آوردن نزدیك شده بودند. چیزی باقی نمانده بود جز از اینکه کلمه ای شهادت را بخوانند.

از اینرو به تواضع و فروتنی برایشان گفتند، و آنرا در لحن صدایشان می دیدند، گفتند: "مَا تَرَوْنَ أَنِّي فَاعِلٌ بِكُمْ؟". فکر می کنید من به شما چه می کنم؟

پس گفتند: خیرًا، أخٌ كريم وابن أخ كريم. خوبی خواهیند کرد، برادر کریم، و برادر زاده ای کریم هستید. سبحان الله! طبعاً در موقف دشوار شدیدی قرار دارند. و رسول الله (ص) سبحان الله، نگفتند که حالا برادر کریم تان شده ام، در حالیکه ارتباط ما و شما بسیار قدیمی است. و از زمانی می دانستید که من نسباً باشرف ترین تمام عرب و با شرف ترین قریش و صادق الأمین هستم، که شما بعد از اینکه پیغام بالایم نازل شد همه ای آنرا انکار کردید. تمام این همه را نگفتند. آنها را تعنیف و سر زنش نکردند.

بلکه به بسیار سادگی و بخشش و رحمت برایشان گفتند: "فَإِنِّي أَقُولُ لَكُمْ كَمَا قَالَ يُوسُفُ لِإِخْوَتِهِ: "من چیزی را برایتان می گویم که یوسف (ع) به برادران خود گفته بود: (لاَ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) هیچ سر زنش نیست بر شما امروز بیامرزد خدا شما را و او مهربان ترین مهربانان است [یوسف: ۹۲]، اذْهَبُوا فَأَنْتُمُ الطُّلَقَاءُ"[٦]. "

بروید شما آزاد هستید. همه ایشان را آزاد ساختند. مناً و بدون فدیه. می توانستند همه ای ایشان را اسیر بگیرند، در حالیکه دولت اسلامی در نشأت است و به پول و اموال زیادی و قدرت زیادی احتیاج دارد. و با آنهم سبحان الله، به بسیار سادگی گفتند بروید شما آزاد هستید. چرا آنها را رها نمودند؟ بخاطریکه آن به اسلام آوردن شان می کشانید. و طوریکه ذکر نمودیم اسلام شان محبوب تر از تمام دارائی دنیا نزد شان بود.

اسلام اهل مکه

و واقعاً سبحان الله بعد از این آزادی عظیم، مردم مکه در صفاء نزد رسول الله (ص) جمع شدند و جز از تعداد بسیار کمی همه با ایشان بر اسلام آوردن بیعت نمودند. اکثر مردم مکه در آنروز اسلام خود را اعلان نمودند، و آن منتهای خواب های رسول الله (ص) بود. (لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلاَّ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ) شاید تو هلاك کننده ای خویشتن را بسب آنکه مسلمان نمی شوند [الشعراء: ۳].

رسول الله (ص) در از دست دادن یک نفری که مسلمان نمی شد شدیداً محزون می شدند. اندازه ای فرحت و سعادت ایشان را تصور کنید وقتیکه تمام مردم مکه در روز واحدی اسلام آوردند. یا الله! آن واقعاً نصر بزرگی است. فتح از سوی رب العالمین سبحانه و تعالی طوریکه آنرا در کتاب کریم خود مسما نموده است نصر الله: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ) [النَّصر: ١].

و بخاطر اینکه اندازه خوشی رسول الله (ص) را تصور کرده بتوانید، می خواهم به سال ها قبل بر گردیم، وقتیکه در همین جای در صفاء ایستاده شده بودند و مردم مکه را به اسلام دعوت می دادند، ولی یکی از آنها هم ایمان نآورد. رسول الله (ص) برایشان می گفتند، و این کلمات را بیاد بیآورید: وَاللَّهِ لَتَمُوتُنَّ كَمَا تَنَامُونَ، وَلَتُبْعَثُنَّ كَمَا تَسْتَيْقِظُونَ، وَلَتُحَاسَبُنَّ بِمَا تَعْمَلُونَ، وَإِنَّهَا لَجَنَّةٌ أَبَدًا، أَوْ نَارٌ أَبَدًا"[٧].

والله خواهیند مرد طوریکه می خوابید، و دو باره زنده خواهیند شد طوریکه بیدار می شوید، و به آنچه که عمل می کنید محاسبه خواهیند شد، و یا جنت ابدی است یا دوزخ ابدی. جز از تعداد بسیار کمی از مردم مکه در طول این همه سالها قانع نشدند. و بعد از سیزده سال دعوت با حوالی یکصد و شصت یا یکصد و هفتاد صحابی از مکه ای مکرمه خارج شدند. تخیل کنید که بعد از گذشت این همه سال ها مردم مکه بطور کامل آن در روز واحدی همه اسلام می آورند. چه نصری، و چه عزتی، و چه سیادتی است اسلام، از الله می خواهیم اسلام و مسلمین را غزت بدهد.

[١] ابن هشام: السيرة النبوية، تحقيق مصطفى السقا وآخرين، دار المعرفة – بيروت، القسم الثاني (الجزء الثالث والرابع) ص413.

[2] ابن كثير: السيرة النبوية، تحقيق مصطفى عبد الواحد، دار المعرفة – بيروت، 1396هـ- 1971م، 576/3.

[3] السهيلي: الروض الأنف، دار إحياء التراث العربي – بيروت، الطبعة الأولى، 1421هـ- 2000م، 239/7.

[4] ابن قيم الجوزية: زاد المعاد، مؤسسة الرسالة، بيروت – مكتبة المنار الإسلامية، الكويت، الطبعة السابعة والعشرون, 1415هـ- 1994م، 409/3.

[5] المصدر السابق 409/3.

[6] السابق نفسه 407/3، 408.

[7] المباركفوري: الرحيق المختوم، دار الوفاء – مصر، الطبعة السابعة عشرة، 1426هـ- 2005م، ص83.

اسلام آوردن سُهَیل بن عمرو و صفوان بن أمیه.

از اهل مکه باقی ماندند بعض زعماء و بعض بزرگان و اسلام نآوردند. بعض شان به خارج از مکه ای مکرمه فرار کردند. و بعض شان به خانه ای خود فرار کردند. بعض شان پنهان شدند. بعض شان از بعض مردم طلب اجاره کردند. مواقف سختی را می دیدند. و کسانیکه فرار می کردند تاریخ طویلی با رسول الله (ص) داشتند.

در رأس آنها عِکرمه بن ابی جهل بود که خارج مکه ای مکرمه بسوی یمن فرار کرد. و صفوان بن أمیه بن خلف الجُمَحی بود که بعد از فتح مکه توسط رسول الله (ص)، و بعد از اینکه تمام امید را در داشتن کدام موضع و مکانتی در مکه ای مکرمه از دست داد، بطرف دریای احمر فرار کرد تا برای خودکشی خود را به دریا بیاندازد، و او از زعماء بود.

همینطور سُهَیل بن عمرو از بنی عامر بن لُؤَيّ و تاریخ اش با رسول الله (ص) طویل است. همین طور هند بنت عُتبه، یعنی مردمان زیادی بودند سبحان الله که در آنوقت از مقابل رسول الله (ص) فرار نمودند. هر کدام شان از خود قصه ای دارند سبحان الله. هر کدام آنرا الله سبحانه و تعالی می خواست که اسلام در قلب شان داخل شود و لاکن سبحان الله بطریقه ای بسیار زیاد زیبائی مستقیماً بر دستان حبیب اش (ص). بیأئید به قصه هایشان ببینیم که در آن عبرت های زیادی است.

اسلام سهیل بن عمرو

سهیل بن عمرو از بنی عامر بن لُؤَيّ، و او از بزرگان زعمای قریش و مکه در تاریخ است. و سن اش هم بسیار بزرگ است و اولاد های زیاد دارد، و اکثر این اولاد هایش در لشکر مسلمین فاتح مکه ای مکرمه هستند. بعد از اینکه مکه ای مکرمه فتح شد، هیچ کس از زعمای که همرایش معاونت کند نماند، هر کدام شان فرار کردند. پس او هم فرار کرد و به خانه ای خود داخل شد طوریکه می گوید: "فانقحمتُ في بيتي، وأغلقت عليَّ بابي". پس به خانه ای خود خود را انداختم و دروازه را بر روی خود بسته کردم.

بعداً می گوید: وأرسلت إلى ابني عبد الله بن سهيل –وهو من جنود الجيش الإسلامي الفاتح– أن اطْلب لي جوارًا من محمد، وإني لا آمن من أن أُقتل".

و برای پسرم عبدالله بن سهیل احوال فرستادم، پسرش طبعاً از عساکر لشکر فاتح است، از زمانی مسلمان شده است، تا از محمد برایم جواری را (یعنی اجاره کننده) را طلب کند، در حالیکه من از قتل شدن در أمن

نبودم. طبعاً سُهْيل بن عمرو تاریخ طویل خود را بیاد دارد. او خودش می گوید: "فليس أحد أسوأ أثرًا مني أني لقيت الرسول يوم الحديبية بما لم يلقه أحد، وكنت الذي كاتبته". هیچ کسی أثر بد تر از من نداشت، و من رسول را در روز حدیبیه طوری مقابل شدم که احدی نشده بود. و من کسی بودم که برایشان می گفتم بنویس. یعنی آن معاهده ایکه در صلح حدیبیه اتمام یافت، سهیل بن عمرو در آن نماینده ای قریش بود که با رسول الله (ص) مذاکره کند.

پس می دانست که او أثر منفی بالای رسول الله (ص) و اصحاب شان داشت. و می دانست که رسول الله (ص) آن مواقف اش را بیاد خواهند آورد. بعداً سهیل بن عمرو می گوید: "مع حضوري بدرًا وأُحُدًا ضد المسلمين". با حضورم در بدر و أُحُد ضد مسلمین. و هر گاهی که قریش تحرك می کرد، من در آن می بودم. مشکل بزرگی دارد. می ترسد که کشته خواهد شد.

پس عبدالله بن سهیل نزد رسول الله (ص) رفت، و گفت: یا رسول الله، تُؤَمِّنه؟ فقال: "نَعَمْ، هُوَ آمِنٌ بِأَمَانِ اللَّهِ فَلْيَظْهَرْ"[١]. او را تأمین می کنید؟ پس رسول الله (ص) با وجود تمام تاریخش گفتند سبحان الله، گفتند: بلی، او در أمن است با أمان الله، پس ظاهر شود. یعنی چرا پنهان می شود ظاهر شود.

ببینید سبحان الله اندازه ای شرم و عار و ذلالت را که مصاب کسانی شد که با الله عز و جل و رسول کریمش (ص) دشمنی کردند. و ببینید به اندازه ای عزتی که رسول الله (ص) در آن موقف به آن بودند. می گویند ظاهر شود. توجه کنید این تعامل با یکی از بزرگان زعمای مکه ای مکرمه است. یعنی اندازه ای عظمت را در این تعامل ببینید. مراجعه کنید به هر مملکت دیگری که مملکتی را اشغال می کند، و تعامل شان را با امیران و وزراء و بزرگان آن مملکت ببینید. به هر طرف تعقیب می شوند تا که قتل شوند یا برای مدت های طویل زندانی می شوند. و اجسام شان قطع می شود و این و آن.

لاکن حالا (ص) او را امن می دهند و برایش می گویند که ظاهر شود. و به محاوره ای بعدی ببینید که با سهیل بن عمرو خواهد آمد. بعداً به اصحاب خود گفتند (ص)، کسانیکه در آنوقت در اطراف شان بودند، و همرایشان عبدالله بن سُهَیل بن عمرو هم بود. گفتند: "مَنْ لَقِيَ سُهَيْلَ بْنَ عَمْرٍو فَلاَ يَشُدَّ النَّظَرَ إِلَيْهِ". هر کسی که سُهیل بن عمرو را می بیند به نظر بد طرف اش نبیند.

یعنی رسول الله (ص) به صحابه می گویند که او حالا برای صحبت کردن نزدم می آید، پس به نظر بد بسویش نبینید.

"فَلَعَمْرِي إِنَّ سُهَيْلاً لَهُ عَقْلٌ وشَرَفٌ، وَمَا مِثْلُ سُهَيْلٍ جَهِلَ الإِسْلاَمَ، لَقَدْ رَأَى مَا كَانَ يُوضَعُ فِيهِ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لَهُ بِنَافِعٍ"[۲]. بدانید که سهیل با عقل و شرف است، و شخصی مثل سهیل از اسلام دور مانده نمی تواند، و دید که در وضعی که قرار داشت برایش نفع نمی رساند.

سبحان الله، یعنی سهیل خلاص مشکلی را که در او بود درك کرد. فهمید که خطاء در کجا بود و حالا میخواهد به الله عز و جل و رسول کریم اش (ص) بر گردد. پس کسی چشم خود را بطرفش بالا نکند، و کسی با کلمه ای بالایش حکم نکند، و کسی در ارتباط به او هیچ نوع چیز منفی نگوید، او با عقل و شرف است.

این چنین رسول الله (ص) صفت سهیل را با تعظیم و تکریم ذکر می کنند، با وجود اینکه قبلاً او یکی از دشمنان ایشان بود. ببینید به رحمت نبوی، و ببینید به فن بدست آوردن قلوب بطور حقیقی. و عبدالله بن سهیل این کلمات را شنید و بسرعت آنرا به پدر خود برد. وقتیکه این کلمات را برایش ذکر کرد، براستی ببینید به فن بدست آوردن قلوب. همینکه سهیل این کلمات را شنید گفت: "کان والله بَرًّا صغیرًا وکبیرًا" [۳] والله در کوچکی و بزرگی بَرّ (یعنی خیر خواه) بودند (ص). و سهیل بن عمرو آمد، و اسلام خود را در مقابل رسول (ص) اعلان کرد.

و طوریکه روایت کننده می گوید، بعداً سهیل بن عمرو بسیار زیاد نماز می خواند و بسیار روزه می گرفت، و بسیار صدقه می داد، و برای جهاد فی سبیل الله خارج شد، و در جنگ یرموك در یکی از فرقه های مسلمانان بحیث امیر مقرر شده بود. این بدست آوردن حقیقی قلب سهیل بن عمرو بود با این معامله حسنه توسط رسول الله (ص). و آن براستی فن دعوت به الله عز و جل است. هرگز پیش آمد یك رهبر ظالمی نبود که مملکتی را اشغال نموده و مردم را عذاب می چشاند، و لاکن پیش آمد رحیم از نبی کریم (ص) است که برای همه ای ما مثال است. و طبعاً از احدی پنهان نیست که رسول الله (ص) با آسانگیری و بخشیدن زعیم بنی عامر سهیل بن عمرو، قلوب تمام بنی عامر را کسب نمودند.

رسول (ص) صفوان بن أمیه را می بخشند

موقف صفوان بسیار زیاد خطر ناك بود. صفوان بن أمیه بن خلف، پدرش از شدید ترین دشمنان رسول الله (ص) بود. و از جمله کسانی بود که در بدر کشته شده بودند. و صفوان بن أمیه این کراهیت داشتن به اسلام و مسلمین را از پدر خود به میراث گرفته بود. و با تمام طاقت خود با رسول الله (ص) محاربه می کرد. و از

کسانی بود که در أُحُد با خالد بن الولید (رض) از عقب به دنبال مسلمانان آمدند، و در قتل نمودن هفتاد نفر از صحابه رضی الله عنهم دست داشت. و در احزاب هم اشتراك نموده بود. بلکه از کسانی بود که عملیه ای جنگ را در داخل مکه ای مکرمه براه انداخته بودند. و تعداد بسیار کمی از اهل مکه بودند که جنگ کردند، و صفوان بن أمیه یکی از آنها بود.

بلکه صفوان بن أمیه قبلاً کوشش قتل رسول الله (ص) را طرح ریزی کرده بود. یعنی در دشمنی شخصی خود با رسول الله (ص). و اگر بیاد داشته باشید آن کوشش بین او و عُمَیر بن وَهْب (رض) بود. و آنرا بعد از درس بدر ذکر نمودیم. و در آن صفوان بن أمیه با عُمَیر بن وهب تعهد کرده بود تا نفقه ای عیال اش را بدهد، و قرض اش را خلاص کند، در بدل اینکه عُمَیر رسول الله (ص) را به قتل برساند. و قصه را به تفصیلات آن بعد از غزوه ای بدر گفته بودیم. و دیدیم که عُمَیر بن وهب چطور در مدینه ای منوره اسلام آورد.

روز ها گذشت، و روز فتح مکه ای مکرمه آمد، و صفوان بن أمیه فرار کرد، و هیچ جای در مکه ای مکرمه نیافت. و می دانست که در هیچ جای از جزیره ای عربی از او استقبال نخواهد شد، پس تصمیم گرفت تا خود را در دریا بیاندازد و خود را بکشد. پس بطرف دریای احمر رفت. و همرایش نوکرش بنام یسار بود، و دیگر کسی همرایش نبود. تا که به دریای احمر رسید.

بعداً از دور دید که کسی به تعقیب اش می آید. پس ترسید و به غلام خود گفت: "ویحك! انظر من تری؟".وای! بر تو ببین چه می بینی؟ گفت او عُمَیر بن وَهب است. می دانید که عُمَیر بن وهب دوست صمیمی صفوان بن أمیه بود قبل از اینکه عُمَیر (رض) اسلام بیآورد.

پس صفوان گفت: "وماذا أصنع بعمیر؟ والله ما جاء إلا یرید قتلي". به عُمَیر چه کنم؟ والله نآمده است جز اینکه می خواهد مرا قتل کند. یعنی او مسلمان شده است، و قد ظاهر محمدًا عليَّ.؟ و محمد را علیه من معاونت نموده است. پس صفوان بن أمیه با او مقابل شد، و برایش گفت: "یا عمیر، ما کفاك ما صنعت بي؟ حملتني دینك وعیالك، ثم جئت ترید قتلي". او عُمَیر همین قدر کافی نیست که با من کردی؟ قرض ات و عیال ات را بالای من تحمیل کردی، بعداً آمده ای و میخواهی مرا قتل کنی؟ گفت: "أبا وهب، جعلت فداك، قد جئتك من عند أبر الناس، وأوصل الناس". فدایت شوم، (و دوست ات هستم، من رفیق ات هستم) از پیش بهترین مردم، و صله دار ترین مردمان در رحم نزد ات آمده ام.

حکایت اینست که همینکه عُمَیر بن وهب صفوان بن أمیه را دید که فرار می کرد، بسرعت نزد رسول الله (ص) دوید، و رفیق قدیمی خود را بیاد آورد. و خاطراتی را به یاد آورد که بین شان گذشته بود، پس برایش در خوف شد و برایش اسلام را می خواست. دوست داشت که داخل شود به آنچه که عُمَیر (رض) داخل شده بود. پس کوشش کرد که از رسول الله (ص) برای صفوان بن أمیه امان بخواهد.

پس گفت: یا رسول الله، سید قومي خرج هاربًا لیقذف نفسه في البحر، وخاف ألاّ تُؤَمِّنه، فأَمِّنْهُ فداك أبي وأمي. سید قوم ام رفته تا خود را به دریا بیاندازد، و ترسیده که او را أمان نخواهیند داد، پدر و مادرم فدایتان، او را أمان بدهید.

پس رسول الله (ص) با وجود تاریخ طویل صفوان بن أمیه در دشمنی اش با اسلام در منتهای بساطت گفتند: قَدْ أَمَّنْتُهُ"[٤]. او را امان داده ام. خلاص، همه چیز به پایان رسید.

صفوان بن أمیه اسلام خود را اعلان می کند.

پس عُمَیر بن وهب رفت تا نزد صفوان بن أمیه رسید طوریکه ذکر نمودیم. و عُمَیر به صفوان گفت: رسول الله (ص) برایت امان داده اند. ولی صفوان ترسیده بود و گفت: نه والله، همرایت بر نمی گردم تا برایم علامه ای را نه آوری که آنرا بشناسم. پس عُمَیر بن وهب نزد رسول الله (ص) برگشت، راه بسیار دراز است. دریای احمر از مکه ای مکرمه حوالی هشتاد کیلو متر دور است. هشتاد کیلو متر رفت و هشتاد کیلو متر برگشت.

پس دو باره نزد رسول الله (ص) برگشت، و گفت یا رسول الله، از نزد صفوان آمدم، و او در فرار است، میخواهد خود را بکشد، او را خبر دادم که برایش أمان داده اید، بمن گفت نمی روم تا برایم علامه ای را بیآوری که آنرا بشناسم. پس رسول الله (ص) گفتند: "خُذْ عِمَامَتِي إِلَيْهِ". عمامه ام را برایش ببر. تا آخرین درجه همرایش هستند سبحان الله.

بقدر توانائی می خواهند تمام انسان ها را به اسلام بیآورند. پس عمامه را گرفت و نزد صفوان بن أمیه رفت، باز هم هشتاد کیلو متر رفت تا به صفوان بن أمیه رسید. و عمامه را برایش ظاهر نمود. و برایش گفت: یا أبا وَهب، جئتك من عند خیر الناس، و أوصل الناس، وأبر الناس، وأحلم الناس، مجده مجدك، وعزه عزك، وملكه ملكك، ابن أمك وأبيك، أُذَكِّرك الله في نفسك." از پیش بهترین مردم، و صله دار ترین مردمان در رحم و نیك ترین مردم، و حلیم ترین مردم نزد ات آمده ام، مجد ایشان مجد توست، و عزت ایشان عزت توست، و پادشاهی ایشان پادشاهی توست، اولاد پدر و مادر ات هستند، الله را به یادت می آورم.

پس صفوان در منتهای خوف گفت: می ترسم که کشته خواهم شد. گفت: قد دعاك إلى أن تدخل في الإسلام، فإن رضيتَ وإلا سَيَّرك شهرين. ترا به اسلام دعوت می کنند، و اگر راضی نشدی برای دو ماه از تو در می گذرند.

سبحان الله، ببینید به حد کرم رسول الله (ص)، برایش می گویند بیا، و اگر اسلام را قبول کردی مسلمان شو، و خلاص قضیه انتها پیدا می کند، و هر چه که از مسلمین است از تو است و هر چه که بر مسلمین است بر تو است. و اگر بخواهی که دو ماه کامل وقت بگیری که در باره اش فکر کنی، تو در امان هستی. سبحان الله، اینچنین. پس ایشان با وفا ترین مردمان و نیك ترین شان هستند. و عِمامه ای خویش را نزد ات فرستاده اند. علامه ای را که صفوان بن أمیه می خواست، عمیر بن وهب پرسید آیا آنرا می شناسی؟ گفت بلی.

پس صفوان بن أمیه با عُمَیر بن وَهب نزد رسول الله (ص) برگشتند. طبعاً در مقابلش راه دیگری موجود نیست. و می داند که رسول الله (ص) عهد و وعده ای خود را حفظ می نمودند. صادق الأمین هستند (ص). پس با عُمَیر بن وَهب به مکه ای مکرمه برگشت. و در حرم داخل شدند در حالیکه رسول الله (ص) نماز عصر را به مردم می دهند. پس یکجا ایستاد شدند تا رسول الله (ص) از نماز خلاص شوند.

صفوان بن أمیه به عُمَیر بن وهب گفت: در یك شبانه روز چند بار نماز می خوانید؟ گفت پنج بار. گفت آیا محمد آنها را نماز می دهند، (ص)؟ گفت بلی.

پس وقتیکه رسول الله (ص) از نماز خلاص شدند، صفوان از دور رسول الله (ص) را مخاطب شده فریاد زده گفت:" یا محمد، إن عمير بن وهب جاءني بعمامتك، وزعم أنك دعوتني إلى القدوم عليك، فإن رضيت أمرًا وإلا سيرتني شهرين".

یا محمد! بخاطریکه فرصت فرار نزدش موجود باشد. "یا محمد، عُمَیر بن وَهب عمامه ایتان را برایم آورده است، بر زعم اینکه مرا نزد خود خواسته اید، تا امری را قبول کنم، و اگر نه برای دو ماه از من در می گذرید". یعنی آیا این کلام صحیح است یا غیر صحیح؟

پس رسول الله (ص) در منتهای بساطت گفتند: انْزِلْ أَبَا وَهْبٍ". "بیا أبا وهب" گفت نه والله تا برایم معلوم نشود. هنوز هم می ترسد. گفتند: بَلْ تَسِيرُ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ"[٥]. بلکه برای تو چهار ماه گذشت می شود.

سبحان الله. نه تنها دو ماه، چهار ماه بگیر و فکر کن. براستی رسول الله (ص) چهار ماه او را وقت دادند تا

فکر کند. لاکن طوریکه کمی بعد خواهیم دید، صفوان بن أمیه چهار ماه کامل را نخواهد گرفت تا فکر کند، و لاکن بسیار زیاد پیش تر از آن فکر خواهد کرد، و با این معامله ای حسنه از جانب حبیب (ص) به اسلام داخل خواهد شد. پس این قصه ای صفوان بن أمیه بود، و طوریکه گفتیم بقیه اش کمی بعد خواهد آمد انشاءالله.

---

[١] الصالحي الشامي: سبل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد، تحقيق عادل عبد الموجود وعلي معوض، دار الكتب العلمية – بيروت، 250/5.

[2] السابق نفسه، الصفحة نفسها.

[3] السابق نفسه، الصفحة نفسها.

[4] السابق نفسه 253/5.

[5] السابق 254/5

اسلام عِکرمه بن ابی جهل و فِضاله بن عُمَیر

بعداً قصه ای یکی از شدید ترین دشمنان رسول الله (ص) در تمام تاریخ می آید. او عِکرمه بن ابی جهل است. و طبعاً مشکل عکرمه تنها این نیست که او پسر ابی جهل است، و پدر اش از شدید ترین دشمنان اسلام، فرعون این أمت بود، لاکن عکرمه ادامه داد و دشمنی را ازدیاد بخشید. بدرجه ایکه رسول الله (ص) او را در جمله ای از مجموعه ای شامل نموده بودند که باید کشته می شد.

قبلاً گفتیم که مجموعه ای از مشرکین بودند که رسول الله (ص) گفتند: "اقْتُلُوهُمْ وَلَوْ تَعَلَّقُوا بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ"[١]. آنها را بکشید ولو که در پوش کعبه هم چسپیده باشند. و از آنها یکی ایشان عکرمه بود و شاید این را می دانست. پس تا آخر جنگید. و از کسانی بود که در خَندَمه ضد خالد بن الولید (رض) جنگید. و لاکن بعد از شکست از مکه ای مکرمه فرار کرد، و کوشش کرد تا به یمن خود را برساند. و براستی به دریا رفت تا کشتی را گرفته و بآن به یمن برود. یعنی راه درازی در کفر داشت، و در این فتح مبین مکه ای مکرمه به نهایت این راه دراز رسیده بود. و اگر بدست بیافتد، رسول الله (ص) او را خواهند کشت.

خانم عکرمه شفاعت اش را نزد رسول الله می کند

زن او أم حکیم بنت الحارث بن هشام بود. یعنی دختر کاکایش، دختر برادر ابی جهل. پس آن زن بعد از اینکه مسلمان شد گفت، و توجه کنید که او در روز فتح مکه با دیگر کسانی از اهل مکه که مسلمان شدند مسلمان شده بود. پس نزد رسول الله (ص) رفت تا از ایشان برای عکرمه بن ابی جهل شفاعت بخواهد، تا در امان به مکه ای مکرمه برگردد طوریکه صفوان بن أمیه بر گشت.

طبعاً موقف عِکرمه مختلف بود. طوریکه ذکر نمودیم او مُراق الدم بود یعنی از جمله کسانی بود که باید کشته می شد. پس أُم حکیم به رسول الله (ص) گفت: قد هرب عکرمة منك إلی الیمن، وخاف أن تقتله فأمِّنه. عکرمه از شما به یمن فرار کرد، و ترسید که او را خواهیند کشت پس او را أمان بدهید. پس رسول (ص) به آسانی و سهولت گفتند: "هُوَ آمِنٌ". او در أمن است.

برایش ذکر نکردند که او مراق الدم است، تاریخ طویلش را برایش ذکر نکردند. و سبحان الله به منتهای بساطت گفتند او در أمن است. پس زن با وفاء، أم حکیم رفت به جستجوی شوهر خود. پس در سفر طویل و پر از حادثات که مجال تفصیل آن نیست، رفت تا به عکرمه بن ابی جهل رسید در حالیکه او در کوشش این بود که در ساحل دریای احمر سوار کشتی شود که بسوی یمن می رفت.

و در آنجا سبحان الله، عکرمه با کشتی ران مجادله داشت. بخاطر چه؟ کشتی ران مسلمان بود، پس قبل از اینکه در کشتی بالا شود برایش گفت: أَخلِص. پس عکرمه نمی دانست که أخلص یعنی چه. پس گفت: أيُّ شيء أقول؟ چه بگویم؟ گفت بگو لا اله الا الله، سبحان الله، هه هه هه عکرمه از مکه ای مکرمه از خاطر همین کلمه در گریز است. پس عکرمه گفت: ما هربتُ إلا من هذا. نه گریخته ام مگر از همین.

و او در این محاوره با کشتی ران بود که أم حکیم رضی الله عنها می رسد. پس برایش گفت: یابن عم، قد جئتك من عند أوصل الناس، وأبر الناس، وخير الناس، لا تُهلك نفسك، إني اسْتأمنتُ لك محمدًا (ص).

او بچه کاکا، نزد ات از پیش صله دار ترین مردم در رحم، و نیك ترین مردم، و بهترین مردم آمده ام، خود را هلاك نکن، من برایت از محمد (ص) أمان گرفته ام.

گفت: أنتِ فعلتِ؟ تو این کار را کردی؟ گفت نعم، بلی. طبعاً عکرمه بن ابی جهل دنیا برایش تنگ شده بود. کجا برود؟ حالا می خواهد به یمن برود. و یمن بطور کامل آن مسلمان شده اند، طوریکه در دروس سابقه ذکر نمودیم. و غیر از آن از چهار طرف زمین بالایش تنگ شده است.

و همه حالا در احتلاف و دین محمد (ص) داخل می شوند. پس چه کند؟ بمجردیکه این کلمات را برایش گفت، بسرعت تصمیم گرفت که بدون فکر کردن طویل به مکه ای مکرمه بر گردد. و عکرمه بن ابی جهل به مکه بر گرشت.

و قبل از اینکه به مکه ای مکرمه داخل شود رسول الله (ص) برای صحابه کلمات زیبائی می گفتند، طوریکه آنرا در حق سُهَیل بن عمرو گفته بودند در حق عکرمه هم آنرا گفتند. گفتند: "يَأْتِيكُمْ عِكْرِمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ مُؤْمِنًا مُهَاجِرًا، فَلاَ تَسُبُّوا أَبَاهُ، فَإِنَّ سَبَّ الْمَيِّتِ يُؤْذِي الْحَيَّ، وَلاَ يَبْلُغُ الْمَيِّتَ".

عکرمه بن ابی جهل پیش تان مؤمن و مهاجر می آید، پس پدرش را دشنام ندهید، چون دشنام دادن مرده، زنده را آزار می دهد و به مرده نمی رسد.

سبحان الله! این چه اخلاق کریمه ای است که داشتند (ص). ابو جهل فرعون این أمت بود. و رسول الله (ص) قبلاً بصراحت به او لعنت فرستاده بودند. و علیه او دعا نموده بودند. و ذکرش در بیشتر از یك موضع در قرأن کریم آمده است که برایش لعنت شده است. و بآنهم رسول الله (ص) از صحابه رضی الله عنهم می خواهند تا آن مرد را، فرعون این أمت را در مقابل عِکرمه بن ابی جهل لعنت نگویند، تا به مشاعر عکرمه آسیب نرسد. با و جود اینکه عکرمه تا این لحظه اسلام نآورده است.

و عکرمه بن ابی جهل به مکه داخل شد. و از دور رسول (ص) او را دیدند. و ببینید که چه اتفاق افتاد. رسول الله (ص) از فرحت زیاد برایش، در حالی بطرف اش جستند که رداء (یعنی پیراهن) به تن نداشتند. ببینید به صفات مشخصه ای رسول (ص) وقتیکه دیدند که عکرمه نزد شان برگشت در حالیکه هنوز اسلام نآورده بود، و بآنهم اینچنین استقبال گرم از رسول الله (ص) برای کسی که قبلاً بزرگترین دشمنی را همرایشان داشت، و با ایشان مقاومت کرد، و به اندازه ای توانائی کوشش کرد که ایشان را از داخل شدن به مکه ای مکرمه مانع شود. و حالا او را اینچنین استقبال می کنند، سبحان الله.

عکرمه داخل شدن خود را در نور اسلام اعلان می کند

پس عکرمه نزد رسول الله (ص) نشست و گفت: یا محمد، إن هذه أخبرتني بأنك أَمَّنتني. " این (یعنی خانم ام) برایم خبر داد که مرا امان داده اید. رسول الله (ص) گفتند: صَدَقَتْ، فَأَنْتَ آمِنٌ". راست گفته است تو در أمن هستی. عکرمه گفت: إلامَ تدعو یا محمد؟ به چه دعوت می دهی یا محمد؟

گفتند: أَدْعُوكَ أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ، وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَأَنْ تُقِيمَ الصَّلاَةَ، وَأَنْ تُؤْتِيَ الزَّكَاةَ" به اینکه معبود برحقی جز الله نیست و من فرستاده ای الله هستم، و اینکه نماز را قائم کنی و زکات را بدهی. و این را کنی و آن را کنی، و امور اسلام را برایش گفتند تا که تمام خصال حمیده را برایش گفتند. پس عکرمه گفت: ما دعوت إلاَّ إلى الحق، و أمر حسن جميل [۳]

دعوت نکرده اید مگر به حق، و کار خوب و زیبا. سبحان الله. تمام این کلمات را سال ها و سال ها می شنید، در این لحظات عکرمه ابن ابی جهل (رض) احساس نمود که همه چیزی را که رسول الله (ص) ذکر نمودند حق است. و تمام آنچه را که در روز های مکه و بعد از مکه گفته بودند حق و صدق است. و براستی از کلام نبوت و وحی است.

در اینجا عکرمه بن ابی جهل گفت: قد كنت والله فينا قبل أن تدعو إلى ما دعوت إليه، وأنت أصدقنا حديثًا، وأبرُّنا بِرًّا. والله شما قبل از دعوت تان در بین ما راست گو ترین ما در کلام، و نیکو ترین ما در نیکی بودید. بعداً عکرمه گفت: فإني أشهد أن لا إله إلا الله، وأشهد أن محمدًا عبد الله و رسوله. و در لحظه ای واحدی از معسکر کفر به معسکر ایمان انتقال کرد.

حسن معامله، رفق با مردم. رسول الله (ص) همرایش با تواضع و برده باری پیش رفتند، در حالیکه بین شان تاریخ طویلی از دشمنی بود. و آن قلب اش را در لحظات کسب نمود. و در اسلام داخل شد. و بعد از آن به جهد اش با مسلمین ببینید رضی الله عنه، در این لحظات عکرمه به رسول الله (ص) گفت: یا رسول الله، بهترین چیز را به من بیآموزانید.

گفتند: که بگوئی: أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ". این بهترین چیز است. پس عکرمه گفت: بعداً چه؟ گفتند (ص) که بگوئی: أُشْهِدُ اللَّهَ وَأُشْهِدُ مَنْ حَضَرَ أَنِّي مُسْلِمٌ وَمُهَاجِرٌ وَمُجَاهِدٌ". الله را شاهد می گیرم ، و کسانی را که حضور دارند شاهد می گیرم که من يك مسلمان و یک مهاجر و یک مجاهد هستم. پس عکرمه آنرا گفت.

و توجه کنید که رسول الله می دانستند که عکرمه هنوز تازه مسلمان شده است. بقدر توانائی کوشش می کنند تا او را به دین نزدیك بسازند. پس برایش گفتند (ص): " لاَ تَسْأَلُنِي الْيَوْمَ شَيْئًا أُعْطِيهِ أَحَدًا إِلاَّ أَعْطَيْتُهُ لَكَ" چیزی نیست که امروز بخواهی و به دیگری آنرا نداده باشم، الا اینکه به تو هم خواهم داد. یعنی هر چه

که میخواهی برایت می دهم. چه میخواهی او عکرمه پسر ابی جهل همین حالا؟ پول میخواهی؟ قدرت میخواهی؟ میخواهی بالای چیزی امیر باشی؟

عکرمه بن ابی جهل چه طلب کرد؟ گفت: می خواهم که بخاطر تمام عداوتی که با شما کرده بودم برایم طلب استغفار کنید. سبحان الله، یا مسیری که در آن مقابل تان موضع گرفته بودم، یا مقامی که در آن با شما مقابل شده ام، یا کلامی را که در مقابل تان یا در غیاب تان گفته ام. پس رسول الله (ص) گفتند: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُ كُلَّ عَدَاوَةٍ عَادَانِيهَا، وَكُلَّ مَسِيرٍ سَارَ فِيهِ إِلَى مَوْضِعٍ يُرِيدُ فِي هَذَا الْمَسِيرِ إِطْفَاءَ نُورِكَ، فَاغْفِرْ لَهُ مَا نَالَ مِنِّي مِنْ عِرْضٍ فِي وَجْهِي، أَوْ أَنَا غَائِبٌ عَنْهُ".

الهی تمام دشمنی اش را که با من کرده است، و به تمام مسیری که در آن با موضِعی سَیر نموده است که در آن مسیر خواسته است تا نور ات را خاموش بسازد او را ببخش، و هر عِرض (مذمت یا بد گوئی) را که در بارۀ من نائل شده است، در مقابلم یا در غیابم او را ببخش.

پس عکرمه گفت: راضی هستم یا رسول الله. بعداً گفت در حالیکه صادق بود (رض): هیچ نفقه ای را نمی گذارم که در صد راه الله آنرا خرج کرده بودم، الا اینکه دو چند آنرا در راه الله خرج خواهم کرد. و هیچ جنگی را نمی گذارم که در صد راه الله آنرا جنگیده بودم، الا اینکه دو چند آنرا در راه الله خواهم جنگید.

بعداً در طول حیات خود جهد خود را در جنگ مصرف می کرد، چه در جنگ های ردة (یعنی مرتد شدگان) یا در فتوحات شام ، تا که در جنگ یرموك شهید شد (رض).

سبحان الله. ببینید که چطور الله عز و جل بخاطر استقبال خوب رسول الله (ص)، و با تأمین کردنش، و با بخشیدن تمام تاریخ سیاهی که عکرمه بن ابی جهل با مسلمین داشت، تمام حیات اش را تغییر داد. "لأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلاً وَاحِدًا، خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ"[٤].

اینکه الله از طریق تو مرد واحدی را هدایت کند، بهتر است از اینکه چندین شتر های سرخ داشته باشی. و در روایتی بهتر است از آنچه که آفتاب بر آن طلوع و از آن غروب نموده باشد. آن مرد واحدی بود و یکی از عظیم ترین شهدای مسلمین بود (رض). این بود قصه ای عکرمه بن ابی جهل و دخول اش به اسلام، و اضافه شدن قوت اش (رض) به قوت مسلمین.

اسلام آوردن فضاله بن عُمَير

میرویم به اسلام آوردن مرد دیگری که از شدید ترین دشمنان رسول الله (ص) بود. و او فُضاله بن عُمَير اللَيثى بود. و آن مرد از شدت دشمنی اش با رسول الله (ص) تصمیم گرفت تا رسول الله (ص) را حتی بعد از فتح مکه به قتل برساند. تصور کنید که رسول الله (ص) در بین لشکر بزرگ ده هزار نفری هستند، پس اگر ایشان را به قتل برساند، بدون شك که خودش هم کشته می شود. و بآنهم خود را قربانی می کرد تا از شدت کراهیت اش به رسول الله (ص) ایشان را به قتل برساند. پس نزديك ایشان خود را رسانید، در حالیکه رسول الله (ص) طواف بیت را می کردند. و وقتیکه نزديك رسول الله (ص) رسید در حالیکه شمشیر را زیر لباس های خود پنهان کرده بود، رسول الله (ص) برایش گفتند: أَفُضَالَةُ؟" آیا فُضاله هستی؟ گفت بلی فُضاله هستم یا رسول الله. و طبعاً ادعا می کرد که مسلمان است. گفتند: "مَاذَا كُنْتَ تُحَدِّثُ بِهِ نَفْسَكَ؟" با خود چه می گفتی؟ گفت چیزی نمی گفتم، الله را ذکر می کردم.

پس رسول الله (ص) خندیدند، و گفتند: "اسْتَغْفِرِ اللَّهَ". از الله بخشش بخواه او فُضاله. بعداً دست شان را به سینه ای فضاله گذاشتند، پس قلب اش سکون یافت.

پس فضاله می گفت: والله ما رفع يده عن صدري حتى ما من خَلْقِ الله شيء أحب إليَّ منه [٥]. والله هیچ چیزی از مخلوقات الله محبوب تر از ایشان برایم نبود تا وقتیکه دست خود را از سینه ام بر نداشتند. و فُضاله (رض) مسلمان شد و اسلامش درست بود. بلکه اسلامش از لحظه ای اول اسلام آوردنش درست شد. نمی گویم روز اول، بلکه از اول لحظه.

بدرجه ایکه از پیش رسول الله (ص) نزد اهل خود آمد. پس از نزد زنی گذشت که در روز های جاهلیت همرایش حرف می زد. پس آن زن برایش گفت: هَلُمَّ إلى الحديث. بیا که حرف بزنیم. گفت نه: لا، يأبى عليكِ اللهُ والإسلام[٦]. الله و اسلام آنرا بر تو اجازه نمی دهد. خلاص بعد از این اسلام آوردن، یکصد و هشتاد درجه تغییر کرد. کاملاً يك انسان دیگری شد. سبحان الله، و اینچنین دین اسلام با منهج خود مردان و زنان را بصورتی تغییر می دهد که از زندگی ای قبل از اسلام خود تماماً تغییر می کند.

---

[1] العسقلاني: فتح الباري، تحقيق عبد العزيز بن عبد الله بن باز ومحب الدين الخطيب، دار الفكر – بيروت، 13/8.

[2] الصالحي الشامي: سبل الهدى والرشاد، تحقيق عادل عبد الموجود وعلي معوض، دار الكتب العلمية - بيروت، الطبعة الأولى، 1414هـ-1993م، 252/5، 253.

[3] المصدر السابق 253/5.

[4] البخاري: كتاب فضائل الصحابة، باب مناقب علي بن أبي طالب القرشي الهاشمي أبي الحسن (3498). مسلم: كتاب فضائل الصحابة رضي الله تعالى عنهم، باب من فضائل علي بن أبي طالب (2406).

[5] ابن هشام: السيرة النبوية، القسم الثاني (الجزء الثالث والرابع) ص417.

[6] السابق نفسه، الصفحة نفسها.

اسلام آوردن هند بنت عُتبه و موقف زن مخزومی

از کسانی که میخواهیم در مقابل اسلام آوردن شان وقفه نمائیم، و در حقیقت وقفه ای مهم و طولانی، اسلام آوردن یکی از مردان مکه، یا یکی از زعمای مکه نیست. و لاکن یکی از زنان مکه است. یکی از زنانی که با اسلام برای سال های زیاد محاربه کرد. و خاطرات دردناکی از او نزد مسلمین و نزد شخص خود رسول الله (ص) وجود داشت. و او هند بنت عُتبه زن ابی سفیان (رض) بود.

طبعاً هند بنت عُتبه از جانب مسلمانان مَوتورة (یعنی مرده دار) شده بود. پدرش عُتبه بن ربیعه و کاکایش شَیبه بن ربیعه در بدر به قتل رسیدند. و پسرش حَنضَله بن ابی سفیان هم در بدر به قتل رسید. و برادرش الولید بن عُتبه بن ربیعه هم در بدر به قتل رسید.

تصور کنید. چهار نفر از نزدیك ترین کسانش همه در بدر به قتل رسیدند. و همه ایشان از سید ها (یعنی سران) قریش بودند. پس موقف اش بسیار زیاد مشکل بود. و در قلب خود کراهیت شدیدی را حمل می کرد که کسی مثل آنرا حمل نمی کرد، به جز از تعداد بسیار زیاد کمی. و بر این امر برای سال های زیادی باقی ماند، از بدر تا به فتح مکه. شش سال متصل.

و قبل از آن هم دشمن اسلام بود. لاکن دشمنی شدید اش بعد از کشته شدن آن چهار نفر ظاهر گشت. و خودش با لشکر کافر در جنگ أُحُد خارج شد. و لشکر را بقدر توانائی بر جنگ با مسلمین تشویق می کرد. و وقتیکه در اول معرکه لشکر از نزد مسلمانان در فرار شدند، در روی هایشان خاك را می انداخت و آنها را به جنگ مسلمانان می کشانید. و فرار نکرد طوریکه مردان فرار میکردند.

و بعد از انتصار اهل مکه بالای مسلمین در نهایت جنگ أُحُد این زن کار بسیار شرم آوری را کرد. اجساد مرده گان را قطع کرد. و یکی را بعد از دیگر خودش قطع می کرد تا به حمزه بن عبدالمطلب (رض) کاکای رسول (ص) رسید. و بطن اش را شق کرد (رض) و جگرش را کشید، و قطعه ای از جگرش را خورد، و آنرا بلعیده (یعنی قرت کرده) نتوانست، پس آنرا از دهان خود بیرون انداخت. لاکن آن کارش بالای رسول الله (ص) اثر شدیدی داشت.

و با مشرکین در غزوه ای احزاب خارج شد، بلکه تا لحظات آخر فتح مکه در جنگ خود ضد اسلام ادامه داد. چیزی را که شوهر هند از مردم مکه طلب نمود او آنرا رد کرد. و آن طلب داخل شدن مردم به خانه های شان بود. بلکه مردم مکه را برای کشتن شوهر خود تشویق کرد وقتیکه در صلح نمودن با رسول (ص) اصرار می کرد. و آنها را به جنگ می کشانید. یعنی تاریخ بسیار طویل و هولناکی با مسلمین داشت.

اسلام آوردن هند بنت عُتبه

و بآنهم، وقتیکه (ص) در نزد تپه ای صفاء نشستند، تا مردم را به اسلام آوردن بیعت بدهند، هند بنت عُتبه آمد در حالیکه نقاب پوشیده بود و شناخته نمی شد. پس رسول الله (ص) او را نمی شناختند، و رسول الله (ص) بطور شفاهی (یعنی زبانی) از آنها بیعت می گرفتند. هیچگاهی دست خود را در دست زن بیگانه ای نگذاشته اند (ص).

و بیعت زنان بر این بود که با الله شریك مقرر نکنند، و دزدی نکنند، و زنا نکنند، و اولاد خود را نکشند، و بین یکدیگر خود بهتان را افتراء نکنند، و در معروف (یعنی عمل صالح) عصیان و سر کشی نکنند. پس زنان شروع کردند به بیعت دادن. و رسول الله (ص) برایشان گفتند: "بَايِعْنَنِي عَلَى أَلاَّ تُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا". با من بیعت کنید که به الله چیزی را شریك نکنید. پس هند گفت، و طبعاً او نقاب پوشیده است و رسول الله (ص) او را نمی شناسند. گفت: والله إنك لتأخذ علينا ما لا تأخذه من الرجال.

والله تو از ما چیز های را می گیری که از مردان نمی گیری. یعنی تفصیلات ما بسیار است و مردان تنها یك بیعت واحدی نمودند و خلاص. و تکمیل نمودند (ص): وَلاَ تَسْرِقْنَ" و دزدی نکنید.

پس هند بلند شد و گفت یا رسول الله، ابو سفیان آدم خسیس (یعنی سخت) است. چیزی که می دهد برای من و پسرم کوچک ام کفایت نمی کند، پس آیا حرجی بر من است اگر از پولش بگیرم بدون اینکه

بداند؟ پس رسول الله (ص) گفتند: "خُذِي مِنْ مَالِهِ مَا يَكْفِيكِ وَبَنِيكِ بِالْمَعْرُوفِ". هر چه که ترا و پسرت را کفایت می کند به معروف بگیر (یعنی با معرفت اش) بگیر.

پس فهمیدند (ص) که این کسی که حرف می زند زن ابی سفیان است. گفتند: وَإِنَّكِ لَهِنْدُ بِنْتُ عُتْبَةَ؟" و تو هند بنت عُتبه هستی؟ و طبعاً تاریخ بسیار طویلش را در لحظه ای واحدی به یاد آوردند (ص). و مهمترین چیزی را که بیاد آوردند حمزه بن عبدالمطلب (رض) بود، و آنچه که هند بنت عُتبه در حق اش کرده بود. هند گفت بلی، چیزی را که گذشته است عفو کنید تا الله شما را عفو کند.

طبعاً تاریخ خود را با رسول الله (ص) می دانست. و رسول الله (ص) طوریکه با آنها عادت نموده اند، می بخشند و عفو می کنند (ص). درمنتهای بساطت از تمام این تاریخ طویل گذشت نمودند. و بیعت را با زنان تکمیل نمودند، و گفتند: "وَلاَ تَزْنِينَ". وزنا نکنید. پس هند گفت: وهل تزني الحُرة؟ آیا زن آزاد زنا می کند؟ رسول الله (ص) گفتند:"وَلاَ تَقْتُلْنَ أَوْلاَدَكُنَّ؟". و اولاد تان را قتل نکنید.

پس هند گفت: و هند در هر کلام رسول (ص) یك جوابی می دهد، هند گفت، آن ها را خورد تربیه کردیم، و در کلانی تو آنها را قتل کردی. آیا برای ما پسری گذاشتی جز اینکه او را در روز بدر قتل کردی؟ تو پدران شان را در روز بدر قتل کردی، و ما را به اولاد شان وصیت می کنی؟ سبحان الله. پس تبسم نمودند (ص) و عمر (رض) خندید تا حدیکه پشت خود را دور داد. یعنی سبحان الله، موقف سختی بود.

مهم اینکه رسول الله (ص) موضوع را ساده گرفتند. و موقف هند بنت عُتبه را و مشکل اش را در اسلام آوردن قدر نمودند. و بآنهم سبحان الله با قناعت اسلام آورد. بعداً گفتند (ص):"وَلاَ تَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ تَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيكُنَّ وَأَرْجُلِكُنَّ".

و در بین دستها وپاهای یکدیگر تان بهتان افترا نکنید. هند گفت: "والله اتیان البهتان لقبیح" والله بهتان بستن کار زشتی است. و گفتند (ص): وَلاَ يَعْصِينَنِي فِي مَعْرُوفٍ". و در معروف از من سر کشی نکنید. و هند گفت: والله ما جلسنا هنا وفي أنفسنا أن نعصيك في معروف[١] والله ما اینجا نه نشسته ایم تا در معروف از تو سر کشی کنیم.

و بیعت مبارك اتمام یافت.

و تمام زنان مکه که در بین شان هند بنت عُتبه رضی الله عنها هم بود بیعت کردند. و سبحان الله، اسلام هند بنت عُتبه درست بود. همانطوریکه با لشکر کفار خارج می شد تا آنها را بر جنگ با مسلمین تشویق

کند، شروع کرد به خارج شدن با لشکر های مسلمین تا آنها را بر جنگ با کفار تشویق کند. سبحان الله، و از مشهور ترین مواقف او روز جنگ یرموك بود که مسلمانان را در جنگ کردن في سبيل الله در مقابل دو صد هزار عسکر رومی تشویق می کرد. و آن عاملی از آن نصر بزرگ در آنروز مجید بود سبحان الله.

الله عز و جل در آنروز، روز فتح، قلب های بسته را با چیزی که هرگز تصور آن نمی رفت باز نمود. تصور کنید که مردم کامل، شهر کاملی از شهر های بزرگ جزیره ای عربی بطور کامل آن، در آنروز مسلمان شدند. و یکی از آنها از اسلام تخلف نورزیدند.

کرامت دادن اسلام برای زن

و در مناسبت اینکه در باره ای زنان صحبت نمودیم، می خواهیم تا موقفی زیبائی یکی از زنان مسلمان را در فتح مکه ذکر نمائیم. و آن سیده أم هانئ بنت أبي طالب –رضي الله عنها– خواهر علي بن أبي طالب (رض) بود. وقتیکه رسول الله (ص) از بالای مکه ای مکرمه داخل شدند، و در پائین مکه بین مجموعه ای از مشرکین و بین سریه ای خالد بن الولید (رض) جنگ واقع شد، دو نفر از بنی مخزوم فرار کردند، و در آنوقت هیچ پناهی نیافتند مگر نزد سیده أُم هانئ رضی الله عنها.

و چرا دقیقاً أُم هانئ؟ بخاطریکه شوهرش هُبَيرة بن أبي وَهب المخزومي بود. یعنی آنها از عقارب شوهر أُم هانئ بودند. و از أُم هانئ خواستند تا آنها را در اجاره ای خود بگیرد. و طبعاً آن یك إهانت بزرگیست نزد عرب، لاکن در آنوقت هیچ راهی نداشتند جز از اینکه از یك زن طلب اجاره کنند. پس آن زن، أُم هانئ رضی الله عنها آنها را در اجاره ای خود گرفت (یعنی زمانت شان را کرد).

کمی بعد تر که می آید؟ علی بن ابی طالب (رض). و می گوید: والله لأقتلنهما، والله آنها را قتل می کنم. پس دروازه را برویشان می بندد و گوید: قد أجرتهما. من آنها را در اجاره گرفته ام. و علی (رض) مصمم است تا آنها را به قتل برساند. پس أُم هانئ گفت نزد رسول الله (ص) برویم.

سیدنا علی (رض) طبعاً وقتیکه نام رسول الله (ص) را شنید سکوت کرد و نزد رسول الله (ص) رفت. و سیده أُم هانئ موضوع خود را عرض کرد و گفت: پسر مادرم (یعنی علی بن ابی طالب) بر زعم اینست که مردی را قتل کند که من او را در اجاره گرفته ام. پس رسول الله (ص) گفتند: قَدْ أَجَرْنَا مَنْ أَجَرْتِي، وَأَمَّنَّا مَنْ أَمَّنْتِ، فَلاَ يَقْتُلْهُمَا"[٢]

در اجاره گرفتیم کسی را که در اجاره گرفته ای و أمان دادیم کسی را که امان داده ای، پس آنها را قتل نمی کند. سبحان الله، یعنی رسول الله (ص) اجاره ای یك زن أم هانئ را برای دو مردی قبول نمودند که با مسلمانان جنگ می کردند. یعنی براستی جریمه ای بزرگی بود. و آن یك فتح عسکری بزرگی بود. و بآنهم رسول الله (ص) اجاره ای أم هانئ رضی الله عنها را قبول می کنند. و این است قیمت زن در اسلام.

أم حکیم بنت الحارث بن هشام را دیدیم که عِکرمه بن ابی جهل را أمان داد با وجود اینکه در جمله ای کسانی بود که باید کشته می شد. و حالا می بینیم که أُم هانئ دو نفر را أمان می دهد بعد از اینکه نزدیك بود بر دستان علی بن ابی طالب (رض) به قتل برسند. و قبل از آن أمُ سَلَمه را در درس گذشته دیدیم که نزد رسول الله (ص) واسطه شد تا توبه ای ابی سفیان بن الحارث و عبدالله بن أُمیه را قبول کنند بعد از اینکه رسول الله (ص) در اول نمی خواستند با آنها روبرو شوند. یعنی سبحان الله، مکانت بسیار عالی و بزرگ برای زن در اسلام، و از روز های اول اسلام.

در حقیقت، مشکل است که حادثات فتح مکه به دیدار واحدی منحصر شود. در آن واقعات بسیار زیادی موجود است که وقت به آن اجازه نمی دهد. از اینخاطر بسرعت بعض حوادث بسیار مهمی را انتخاب می کنم.

قصه ای زن مخزومی

موقفی از مهمترین مواقف است که در فتح مکه توجه را جلب می کند. و آن موقف زن مخزومی بود که دزدی کرده بود. آن زن بعد از اینکه مکه فتح شد دزدی کرد. و از زنانی بود که اسلام آورده بود. و از بنی مخزوم بود. شریفه ای از اشراف زاده ها بود. قبیله ای بنی مخزوم قبیله ای بسیار بزرگی بودند. و طوریکه همه می دانند ارتباط بین بنی مخزوم و بین بنی هاشم بسیار زیاد حساس بود. و تقریباً در هر اموری بین شان رقابت بود. و زعیم بنی مخزوم ابو جهل بود طوریکه می دانید.

و موقف خصوصاً از ناحیه ای آنها پر حرج و بحرانی بود. و خوف این می رفت که امور طوری بر ضد مسلمین منقلب شود که شاید عاقبت خوب نمی داشت. و با اینکه دیدیم که رسول الله (ص)، بقدر توانائی کوشش نمودند تا قلب های قبائل را الفت بدهند. پس قلب های بنی أمیه را الفت دادند، و قلب های بنی عبدالدار را الفت دادند، و قلب های بنی عامر را الفت دادند طوریکه در درس آنرا ذکر نمودیم، الا اینکه

سبحان الله در اینجا بر ایشان (ص) واقعه ای در برابر بنی مخزوم پیش شد که شاید فهم کنندگان طوری آنرا خواهند فهمید که در آن الفت دادن قلب برای بنی مخزوم نبود.

لاکن احتیاج داریم موضوع را بدقت تدریس نمائیم. زنی از شریف زاده های بنی مخزوم دزدی کرد. پس تصمیم گرفتند (ص) تا حد بالایش قائم شود. تا دست اش را قطع کنند بخاطریکه دزدی کرده بود. و ارکان جرم را تکمیل نمایند، جرم دزدی را. و اینجا نگفتند (ص) که در این موقع با عفو کردن این زن می خواهم قلب های بنی مخزوم را الفت بدهم. لاکن با وجود اینکه ممکن در نتیجه ای تطبیق نمودن این حد در داخل مکه قتل و خونریزی بمیان خواهد می آمد، حد را بالیش قائم نمودند. بخاطریکه میخواستند معنی مهمی را در داخل مسلمانان زرع نمایند که لازم است خوب و بصورت دقیق آنرا بفهمیم.

اینکه هرگز امکان ندارد که حدود الله عز و جل در مقابل هیچ کسی، هر انسانی که باشد، نسب اش هر چه که باشد، شریف باشد یا عظیم، برای هیچ انسانی ممکن نیست که آن معطل یا موقوف شود، یا کاری شود که در یك دولت اسلامی از آن ممانعت شود. حتی اگر عواقب آن طوریکه ذکر نمودیم وخیم هم باشد.

و بین مردم شایعه شد که دست زن مخزومی قطع می شود.

بنو مخزوم بسرعت نزد رسول الله (ص) دویدند، تا شفاعت اش را نزد شان کنند. لاکن نمی دانند چطور با ایشان مستقیماً صحبت کنند. و توجه کنید، رسول الله (ص) حالا فاتح مکه ای مکرمه هستند، و همه ای آنها تازه از شرک خارج شده اند. پس می خواستند کسی را برای واسطه جستجو کنند. پس که را واسطه کردند؟

نزد اسامه بن زید بن حارثه رضی الله عنهما رفتند.

و در بین صحابه او به الحِبَّ ابن الحِبّ رسول الله (ص) مسما بود. حِبّ (یعنی محبوب). حِبّ رسول (ص) زید بن حارثه (رض) بود. و اسامه بن زید حِبّ بن حِبّ بود. رسول الله (ص) او را بسیار زیاد دوست داشتند. به درجه ایکه از دوستی زیاد، در روز فتح، وقتیکه به مکه داخل می شدند او را در سواری خود که بآن داخل مکه ای مکرمه می شدند، به عقب خود سوار نموده بودند. پس نزد اش رفتند و گفتند شفاعت این زن را بکن که دست اش قطع می شود. این یك زن با عزت و شریف زاده های بنی مخزوم است.

پس اسامه بن زید رضی الله عنهما موضوع را ساده گرفت، و برای شفاعت کردن این زن در حدی از حدود الله نزد رسول الله (ص) رفت.

پس وقتیکه اسامه با ایشان صحبت کرد سبحان الله، رنگ روی رسول الله (ص) تغییر کرد. بسیار زیاد قهر شدند. و به اسامه گفتند: أَتَشْفَعُ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ؟!". آیا در حدی از حدود الله شفاعت می کنی؟ در باره ای حدی از حدود الله با من صحبت می کنی؟ امر بسیار مشکلی بود. بسیار زیاد قهر شدند. به اندازه ایکه اسامه بن زید رضی الله عنهما هیچ عذری برای گفتن نیافت جز اینکه گفت: یا رسول الله استغفر لي. یا رسول الله استغفر لي، یا رسول الله استغفر لي.

یا رسول الله برایم طلب مغفرت کنید. این چنین. تا اینکه سکوت نمودند (ص) و حد را بالای خانم مخزومی که دزدی کرده بود قائم نمودند. و نه شفاعت اسامه بن زید را و نه دیگری از صحابه رضی الله عنهم را قبول کردند. و لاکن در آخر روز بلند شدند و خطبه ای را برای مسلمانان خطاب نمودند، تا این معنای دقیق را بفهمند. تا برایشان اساس های بنای دولت اسلامی را وضع نمایند.

تا برایشان واضح نمایند که براستی اساس ملك (یعنی حکومت کردن) عدل و تطبیق واقعی آن در حیات مسلمانان است. پس بلند شدند و برایشان گفتند: "إِنَّمَا أَهْلَكَ النَّاسَ قَبْلَكُمْ أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ، وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيهِ الْحَدَّ، وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، لَوْ أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا"[۳].

در حقیقت چیزیکه قبل از شما مردمان را هلاك کرده بود، این بود که در میان شان اگر اشراف زاده ای دزدی می کرد او را می گذاشتند، و در میان شان اگر ضعیفی دزدی می کرد حد را بالایش قائم می کردند، قسم به کسی که جان محمد در دست اوست، اگر فاطمه هم دزدی کند دست اش را قطع می کنم. سبحان الله. اینچنان در منتهای وضاحت، ابداً ممکن نیست به حدود رب العالمین سبحانه و تعالی نزدیك شویم. تِلْكَ حُدُودُ اللهِ فَلاَ تَعْتَدُوهَا. این حد ها مقرر کردۀ خداست پس بیرون مروید از آنها [البقرة: ۲۲۹]. این چنان بودند (ص) با حدود رب العالمین سبحانه و تعالی.

قلب های مردم را با امور شَرَفیَت و با امور مالی الفت دادند، آن امریست ممکن. اما اینکه قلب های مردم را با حدی از حدود الله الفت بدهند، آن مطلقاً قابل قبول نبود، خطاء کننده هر کسی که می بود. عزیز یا شریف، بزرگ یا کوچك، زن یا مرد، هر انسانی که در حدی از حدود الله خطائی کند، حد باید بالایش قائم شود.

توجه کنید این کلمات را در همان شبی گفتند که دست زن مخزومی قطع شده بود تا ترس و خوف مسلمانان را آرام نمایند. کلمات را با منتهای دقت گفتند. گفتند: "لَوْ أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا". اگر فاطمه بنت محمد هم دزدی کند دست اش را قطع می کنم. تا که بنی مخزوم را بفهمانند که این امر خاص آنها نیست. اگر به بنی هاشم اتفاق بیافتد، بلکه اگر به دختر خود شان اتفاق بیافتد (ص) دست اش را قطع خواهند کرد.

اینچنین، و سبحان الله موقف با أمن گذشت، و بنو مخزوم آرام شدند و در آن موقف چیزی نکردند. و توبه ای آن زن مخزومی درست بود. و نزد رسول الله (ص) می آمد تا از ایشان در امور فقه و اسلام بپرسد و ایشان جواب هایش را می دادند.

---

[١] المباركفوري: الرحيق المختوم ص351.

[٢] ابن هشام: السيرة النبوية، القسم الثاني (الجزء الثالث والرابع) ص411.

[٣] البخاري: كتاب المغازي، باب من شهد الفتح (4053).

مسلم: كتاب الحدود، باب قطع السارق الشريف وغيره والنهي عن الشفاعة في الحدود (1688).

لاکن معنا در بین مسلمانان زرع شد. و سبحان الله، در همان غزوه، غزوه ای فتح، همان روز ها، حادثه ای دیگری رخ داد که رسول الله (ص) با آن همان معنا را در قلب های مسلمانان ثبات بخشیدند.

بعد از گذشت یك روز از فتح، به رسول الله (ص) ابلاغ شد که هم پیمانان شان خُزاعه، بالای مردی از قبیله ای هُذَیل تعرض کرده اند و او را به قتل رسانده اند. و آن مردیکه به قتل رسیده بود مشرك بود. و او را در عوض مردی کشتند که در جاهلیت به قتل رسیده بود.

پس رسول الله (ص) بسیار شدیداً قهر شدند. و در بین مردم خطاب نمودند. توجه کنید، خزاعه حالا انتقام کس شان را می گیرند که در جاهلیت به قتل رسیده بود. و آن طبعاً عکس اسلام است. آن کسی که کشته شده بود گناهی نداشت. و خُزاعه حالا با سر بلند به مکه داخل می شوند، یعنی رسول الله (ص) تمام مکه را بخاطر خزاعه فتح کردند. و بآنهم این گناه شان را نبخشیدند.

بلند شدند (ص) و به مردم خطاب نمودند. گفتند: "يَا أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ مَكَّةَ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضَ، فَهِيَ حَرَامٌ مِنْ حَرَامِ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، لاَ يَحِلُّ لاِمْرِئٍ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ أَنْ يَسْفِكَ فِيهَا دَمًا، وَلاَ يَعْضِدَ بِهَا شَجَرًا، لَمْ تَحْلِلْ لِأَحَدٍ كَانَ قَبْلِي، وَلاَ تَحِلُّ لِأَحَدٍ يَكُونُ بَعْدِي، وَلَمْ تَحْلِلْ لِي إِلاَّ هَذِهِ السَّاعَةَ؛ غَضَبًا عَلَى أَهْلِهَا، أَلاَ ثُمَّ قَدْ رَجَعَتْ كَحُرْمَتِهَا بِالأَمْسِ. أَلاَ فَلْيُبَلِّغْ الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَائِبَ، فَمَنْ قَالَ لَكُمْ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَدْ قَاتَلَ بِهَا، فَقُولُوا: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ أَحَلَّهَا لِرَسُولِهِ وَلَمْ يُحْلِلْهَا لَكُمْ يَا مَعْشَرَ خُزَاعَةَ، وَارْفَعُوا أَيْدِيَكُمْ عَنِ الْقَتْلِ، فَقَدْ كَثُرَ إِنْ يَقَعْ، لَئِنْ قَتَلْتُمْ قَتِيلاً لأَدِيَنَّهُ، فَمَنْ قُتِلَ بَعْدَ مَقَامِي هَذَا، فَأَهْلُهُ بِخَيْرِ النَّظَرَيْنِ: إِنْ شَاءُوا فَدَمُ قَاتِلِهِ، وَإِنْ شَاءُوا فَعَقْلُهُ"[١].

او مردم، الله عز و جل مکه را وقتی حرام قرار داد که زمین و آسمان ها را خلق کرد. پس آن به حرمت الله تا روز قیامت حرام خواهد بود. پس حلال نیست برای کسی که به الله و روز قیامت ایمان دارد که در آن خونی را بریزاند. و در آن درختی را قطع کند، نه قبل از من برای کسی حلال بوده است، و نه بعد از من برای کسی حلال خواهد بود، و برای من حلال نبوده است الا تا به این ساعت ؛ بعداً به حرمت دیروزی خود بر خواهد گشت، پس شاهد تان (یعنی حاضر تان) به غائب تان (یعنی غیر حاضر تان) ابلاغ کند، و اگر کسی برایتان گفت که رسول الله در آن جنگ کرد بگوئید: در حقیقت الله عز و جل برای رسول خود آنرا حلال کرده بود و برای شما حلال نکرده است.

بعداً گفتند: یا معشر خُزاعه، توجه کنید که تمام این مقدمه برای حرام کردن قتل در مکه بصفت عام بود. بعداً بطور خاص بنی خُزاعه را گفتند: یا معشر خُزاعه، دستان تان را از کشتار بر دارید. (حتی اگر کفار مکه عهد خود را نقض هم کرده اند، و کسانیکه برای سالها با ما دشمنی نموده اند، حالا از قتل دست بکشید). شما کسی را کشته اید که باید دیه اش را بدهم. (این مقتولی که بغیر حق قتل شده است، دیه اش را خواهم پرداخت اگر چه که مشرك هم است).

پس اگر بعد از این کسی به قتل برسد، خانواده اش دو نظر را انتخاب خواهند کرد، اگر بخواهند، خون قاتلش را، و اگر بخواهند عقلش را. یعنی بعد از این حادثه خانواده ای مقتول از دو امر یکی را انتخاب خواهند کرد. اگر بخواهند می توانند قتل کنند کسی که اولاد شان را قتل کرده است، یا اگر بخواهند دیه اش را بگیرند، آنرا هم کرده می توانند.

و بآن قاعده ای شرعی سلیم را در قضایای قتل و دزدی و حدود وضع نمودند. طبعاً این حدود قبل از این موجود بود، لاکن بالای همه تحت این ظروف و شرایط نافذ گردید. تا برایشان گفته شود که در حدود الله عز و جل هرگز تفریط شده نمی تواند. پس این یکی از مواقف بسیار مهمی بود در فتح مکه.

عَتّاب بن أَسِید اولین والی مکه

خوب، از عادت رسول الله (ص) بود که وقتیکه شهری را فتح می کردند، یا شهری به اسلام داخل می شد، یکی از مردان خود را در آنجا والی مقرر می نمودند. لاکن مشکل اینست که بعد از قتل ابی جهل ابو سفیان که قبلاً در شش سال اخیر والی مکه یا زعیم مکه بود، رسول الله (ص) بالای اسلام آوردنش هنوز اطمینان کامل حاصل نکرده بودند. نمی توانستند إمارت مکه را بدست اش بدهند، خصوصاً وقتیکه مکه از بزرگترین شهر های عرب بود، بلکه مطلقاً بزرگترین آنها بود.

لازم نیست به مردی داده شود که بر اسلامش چندان اعتبار نیست. در محاوره ایکه بین او و رسول الله (ص) صورت گرفت، ابو سفیان تا لحظه ای اخیر در قضیه ای نبوت قناعت کامل نداشت. پس رسول الله (ص) چه کنند؟ اگر امارت را بغیرش بدهند، ابو سفیان قهر خواهد شد، و بر ضد مسلمین خواهد شد و بنی أمیه را بر خلاف مسلمانان تحریك خواهد کرد. و رسول الله (ص) نمی خواهند که در این شهر که چند لحظه قبل یا چند روز قبل بطور کامل اسلام آورده اند شورش و اضطرابی بوجود بیآید. پس رسول الله (ص) سبحان الله، بطور مجذوب کننده و عالی إمارت مکه را به برای عَتّاب بن أَسِید (رض) دادند.

و عتاب بن أسید از جوانان مکه بود. و تقریباً بیست ساله بود. از قبیله ای، و توجه کنید، از قبیله ای بنی أمیه بود. یعنی عَتاب بن أسید از قبیله ای خود ابی سفیان بود. پس أگر رسول الله (ص) إمارت مکه را به او بدهند، آن بر الفت دادن قلب های بنی أُمیه استمرار خواهد داد. بنی أمیه در خلع شدن ابی سفیان از امارت مکه وقفه ای طویلی نخواهند گرفت. بخاطریکه امیر جدید هم از خود شان است. و این عتّاب بن أَسید جوان است. با عقاید زیاد مشرکانه ملوث نیست. و تاریخ دشمنی طولانی بین او بین مسلمانان موجود نیست. و قیادت اش یك آسانی خواهد بود.

و براستی سبحان الله، اسلام عَتّاب بن أسید درست بود، و نماز و روزه و صدقه ای زیاد و کار های خیر را زیاد می کرد، و مقربین رسول الله (ص) بود. و براستی توانست با حکمت أمن و أمان را در داخل مکه حفظ نماید. و هیچ شورشی را در حیات اش، و دوره ای حکومت اش در مکه ای مکرمه نشنیدیم.

لاکن همزمان رسول الله (ص) می دانستند که معلومات عَّتاب بن أَسید از اسلام بسیار کم است. اسلام نه آورده است مگر از چند روز محدود. از اینرو معاذ بن جبل انصاری (رض) را همرایش گذاشتند تا برای مردم دین شان را بیآموزاند. و رسول الله (ص) برایشان بحری از بحر های علم، امام العلماء روز قیامت، و عالم ترین امت خویش در حلال و حرام، مُعاذ بن جبل را گذاشتند، طوریکه می گفتند (ص). و در بین اهل مکه عقل ها و مفکرین و مبتکرین زیادی موجود بود، از اینرو به مردی از علمای أمت ضرورت داشتند تا در چیز هائیکه اختلاف داشتند با آنها مجادله کند.

و فراموش نکید طبعاً که آنها با رسول الله (ص) تاریخ طویل داشتند، و شبهات زیادی را قبلاً گفته بودند، و عالم ترین مردم برای جواب شان در آنوقت معاذ بن جبل (رض) بود. بآن در داخل مکه ای مکرمه وضع تقریباً اسقرار پیدا کرد، و به فضل الله عز و جل تمام مردم در اسلام داخل شدند.

موقف انصار در روز فتح

پس موقف دیگری باقی ماند که می خواهیم در این درس آنرا تحلیل نمائیم، و بسیار زیاد مهم است. و آن موقف انصار است رضی الله عنهم. طبعاً انصار حادثاتی را که در داخل مکه ای مکرمه جریان داشت، و اسلام آوردن همه را دیدند. و آنها همه اهل و عشیره و رحم رسول (ص) بودند. و شکی نیست که آنها فرحت و خوشی رسول (ص) را در این اسلام آوردن همه مشاهده می کردند. و بدون شك که آنها استقرار اوضاع را در داخل مکه ای مکرمه هم مشاهده می کردند.

اسلام عِکرمه بن ابی جهل، و اسلام سُهَیل بن عمرو، و اسلام فُضاله بن عُمَیر، و اسلام آوردن رهبران مکه را به صفت عام مشاهده کردند. پس وضع در داخل مکه ای مکرمه بسیار زیاد استقرار یافته است. پس رسول الله (ص) برای دعا به الله عز و جل بالای صفا ایستاد شدند. و انصار در پائین در باره ای وضع شان بعد از این فتح فکر می کردند.

بعض انصار به بعض شان گفتند: أما الرجل –ويقصدون الرسول – فأدركته رغبة في قريته، ورأفة بعشيرته. اما این مرد – مقصد شان رسول (ص) است، و رسول الله (ص) کلام شان را نمی شنوند – اما این مرد رغبت اش در قریه اش و مهربانی اش با مردم اش معلوم می شود. طبعاً رَویه ای رسول الله (ص) را در داخل مکه با مردم دیدند. ابو هریره روایت کننده ای حدیث می گوید، و حدیث در صحیح مسلم است. می گوید: وَ جَاءَ الْوَحْيُ، وَكَانَ إِذَا جَاءَ الْوَحْيُ لاَ يَخْفَى عَلَيْنَا، فَإِذَا جَاءَ فَلَيْسَ أَحَدٌ يَرْفَعُ طَرْفَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْقَضِيَ الْوَحْيُ، فَلَمَّا انْقَضَى الْوَحْيُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: "يَا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ".

و وحی آمد، و وقتیکه وحی می آمد از ما پنهان نمی بود، و هیچ کسی چشم خود را به سوی رسول الله (ص) بلند نمی کرد تا که وحی خلاص نمی شد، پس وقتیکه وحی خلاص شد رسول الله (ص) سر خود را بلند نمودند، بعداً گفتند: "يا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ". گفتند: لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. گفتند (ص) قُلْتُمْ: أَمَّا الرَّجُلُ فَأَدْرَكَتْهُ رَغْبَةٌ فِي قَرْيَتِهِ". گفتید: اما این مرد رغبت اش در قریه اش و مهربانی اش به مردم اش معلوم می شود. وحی ایشان را از این اخبار خبر داد. گفتند: قَدْ كَانَ ذَاكَ. آنرا گفتیم یا رسول الله. گفتند (ص): "كَلاَّ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ، هَاجَرْتُ إِلَى اللهِ وَإِلَيْكُمْ، وَالْمَحْيَا مَحْيَاكُمْ، وَالْمَمَاتُ مَمَاتُكُمْ".

پس اسم ام چه است، نه، من بنده ای الله و فرستاده اش هستم، به الله و شما هجرت کردم، محیا محیای تان است و ممات ممات تان است. یعنی قبلاً برایتان گفته بودم که من تمام زندگی خود را با شما یکجا خواهم بود. معنای اینکه من در حادثات مکه ای مکرمه برده باری کردم، و در اسلام آوردن اهل و عشیره و رحم ام خوشحال شدم، این نیست که من در مکه باقی خواهم ماند، و به آنچه که قبلاً برایتان گفته ام مخالفت می کنم.

فراموش نکنید که در بیعت عَقَبه ای دوم انصار رضی الله عنهم به رسول الله (ص) گفته بودند: "إن بيننا وبين القوم حبالاً، وإننا لقاطعوها". بین ما و بین مردم ریسمانی است، و ما آنرا قطع می کنیم. و بیشتر از یکبار می گفتند: نبايع على حرب الأحمر والأسود من الناس. که با بر جنگ سرخ و سفید با شما بیعت می کنیم، و به صراحت برایشان گفتند که آیا بعد از اینکه اوضاع استقرار یافت به مکه بر خواهید گشت و ما را به یهود و غیر شان رها خواهیند کرد؟

اینجا رسول الله (ص) گفتند: "بَلِ الْمَحْيَا مَحْيَاكُمْ، وَالْمَمَاتُ مَمَاتُكُمْ، أَنَا مِنْكُمْ وَأَنْتُمْ مِنِّي" یعنی زندگی ام زندگی شماست و ممات ممات شماست، من از شما هستم و شما از من.

پس رسول الله (ص) به این معنا تأکید می کنند و می گویند: پس اسم ام چه است، نه، من بنده ای الله و فرستاده اش هستم، به الله و شما هجرت کردم، محیا محیای تان است و ممات ممات تان است. نا ممکن است که خلاف آنچه را کنم که قبلاً با شما در آن تعهد کرده ام. من بنده ای الله و فرستاده اش هستم، به الله و شما هجرت کردم، محیا محیای تان است و ممات ممات تان است.

ابو هریره گفت: فأقبلوا إليه يبكون ويقولون: "والله ما قلنا الذي قلنا إلاَّ الضَّنَّ باللَّه وبرسوله". فقد قلنا هذه الكلمات؛ لأننا نريد الله ورسوله، ونريدك معنا يا رسول الله.

پس گریه کنان بطرف ایشان رفتند و گفتند: والله نگفتیم آنچه را که گفتیم، مگر بر گمان به الله و رسولش، یعنی آن کلمات را بخاطری گفتیم که ما الله و رسولش را می خواهیم، و شما را با خود می خواهیم یا رسول الله.

رسول الله (ص) گفتند: "إِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُصَدِّقَانِكُمْ وَيَعْذِرَانِكُمْ"[۲]. الله و رسول اش بالای شما اعتبار دارند، و شما را معذور می دارند. سبحان الله، آن موضوع و آن گمان را که گمان کرده بودند از آنها قبول نمودند و انصار را بخشیدند (ص). و انصار طبعاً در میزان اسلام قیمت بسیار عالی دارند رضی الله عنهم.

و بسیار زیاد جهد و بذل کردند. و تمام آنچه را که بذل می کردند، در حیات شان در مقابل آن کدام پاداش و مکافاتی را نگرفتند، نه در دوره ای مکه ای مکرمه بعد از بیعت، و نه در دوره ای هجرت از اول آن تا این لحظه و تا به حیات رسول الله (ص). و از اینخاطر رسول الله (ص) با کلمات شان آنها را تعظیم نمودند وقتیکه در حق شان گفتند: "آيَةُ الإِيمَانِ حُبُّ الأَنْصَارِ، وَآيَةُ النِّفَاقِ بُغْضُ الأَنْصَارِ"[۳]. نشانه ای ایمان حب (یعنی دوستی) انصار است، و نشانه ای منافقت دشمنی با انصار است.

پس طبعاً ما بکلی انصار را در این موضوعی که در آن واقع شدند معذور می داریم. و رب شان سبحانه و تعالی و رسول کریم اش آنها را معذور داشتند (ص). طبعاً تمام بذل انصار طوریکه ذکر نمودیم قبل از فتح و بعد از فتح بود. لاکن بذل شان قبل از فتح قیمت اش بسیار زیاد بلند است، بخاطریکه آن در وقت مشکلات و غم و مشقت ها بود. و هرگز ممکن نیست که بعد از فتح بذلی بآن مساوی شود، ولو که به هر صورتی از صورت ها بوده باشد.

و قصه ای را که بآن درس را خاتمه می دهم به این معنا تأکید می کند. و آن اینکه بعد از فتح مُجاشِع بن مسعود (رض) برادر خود مُجالِد بن مسعود (رض) را آورد تا اسلام خود را نزد رسول الله (ص) اعلان کند.

یعنی مُجاشع قبل از فتح اسلام آورده بود. و مُجالِد از کسانی بود که بعد از فتح اسلام آورد. پس آمد تا بعد از فتح بیعت کند و گفت: برادرم را آوردم تا در هجرت کردن با او بیعت نمائید.

پس گفتند علیه الصلاة و سلّم: " ذَهَبَ أَهْلُ الْهِجْرَةِ بِمَا فِيهَا". رفتند اهل هجرت بآنچه که در آن بود. یعنی خلاص هجرت کردن خلاص شد. پس گفت به چه چیزی با او بیعت می کنید؟ گفتند (ص): "أُبَايِعُهُ عَلَى الإِسْلاَمِ وَالإِيمَانِ وَالْجِهَادِ"[٤]. بر اسلام و ایمان و جهاد با او بیعت می کنم.

طبعاً مکانت آنها هم عظیم است، لاکن طوریکه رب ما سبحانه و تعالی فرموده است: (لاَ يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلاًّ وَعَدَ اللهُ الْحُسْنَى وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ)

برابر نیست از شما آنکه خرج کرد پیش از فتح مکه و قتال کرد (بآنکه این چنین عمل بعد از فتح مکه کرده باشد) آنجماعت در مرتبه بلند تر اند از آنانکه خرج کردند بعد از فتح و قتال کردند و هر یك را وعده داده است خدا حالت نیك و خدا به آنچه می کنید خبر دار است[الحدید: ١٠].

و نسألُهُ سبحانه و تعالى أن يُفَقِّهَنا في سُنَنِهِ و أن يُعَلِّمَنا ما يَنفَعُنا و أن ينفعَنا بما علَّمَنا اِنهُ وليُ ذلك و القادرُ عليه. فَسَتَذكُرونَ مَا أَقُولُ لَكُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلى اللهِ اِنّ اللهَ بَصِيرٌ بِالعِبَادِ وَ جزاكُمُ اللهُ خَيراً كَثيراً. اسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

د. راغب السرجاني

---

[1] رواه أحمد في مسنده (16424) ترقيم النسخة الميمنية، وصححه شعيب الأرناءوط.

[2] رواه مسلم (1780)، وأحمد (10961).

[3] البخاري: كتاب الإيمان، باب علامة الإيمان حب الأنصار (17). مسلم: كتاب الإيمان، باب الدليل على أن حب الأنصار وعليٍّ من الإيمان وعلاماته وبغضهم من علامات النفاق (74).

[4] البخاري: كتاب المغازي، باب من شهد الفتح (4054). ءءءءءء نسألُ الله .... فستذكرون ... السلام.